بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين * والعاقبة للمتقين * والصلوة على سوله محمد وآله واصحابه اجمعين * بدان اسعدك الله تعالى فى الدارين * كه جمله افعال متصرفه بر سه گونه است ماضى ومستقبل وحال وهرچه جزين سه چيز است متفرع است هم ازين سه اما ماضى فعلى را گويند كه بزمان گذشته تعلق دارد وآخر او هميشه مبنى باشد بر فتحت مگر بعارض قلت حروفه اوكثرت چون * فَعَلَ * فَعِلَ * فَعُلَ * فَعْلَلَ * چون * ضَرَبَ * سَمِعَ * كَرُمَ * بَعْثَرَ * اما مستقبل فعلى را گويند كه بزمان آينده تعلق دارد وآخر او مرفوع باشد مگر بعارض چون * يَفْعِلُ * يَفْعَلُ * يَفْعُلُ * يُفَعْلِلُ * چون * يَضْرِبُ * يَسْمَعُ * يَكْرُمُ * يُبَعْثِرُ * اما حال فعلى را گويند كه بزمان موجود تعلق دارد

فعل

وصیغهٔ حال همچو صیغهٔ استقبال است وهریکی ازان ماضی ومضارع
بر چهارده کلمه بیرون می آید سه ازان مر مذکر غایب رااست
وسه ازان مر مونث غایب رااست وسه ازان مر مذکر حاضر را
وسه ازان مر مونث حاضر رااست ودو ازان مر حکایت
متکلم رااست ودر صیغهٔ وحدان متکلم مذکر و مونث یکسان
است ودر صیغهٔ متکلم مع الغیر تثنیه وجمع مذکر و مونث نیز یکسان
است وهریکی ازین ماضی و مضارع بردوگونه است اثبات
ونفی وهریکی ازین اثبات ونفی بردوگونه است معروف ومجهول
اما معروف آنباشد که فاعل آن پیدا باشد چون * ضَرَبَ زَیدٌ
عَمْرًوا * ومجهول آنباشد که فاعل آن پیدا نباشد چون ضُرِبَ زَیدٌ *

ضمایر نیز صیغهٔ فعل هو هما هم هی هما هن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتن انا نحن

* اثبات فعل ماضی معروف *

ضَرَبَ	ضَرَبَا	ضَرَبُوْا
ضَرَبَتْ	ضَرَبَتَا	ضَرَبْنَ
ضَرَبْتَ	ضَرَبْتُمَا	ضَرَبْتُمْ

ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ

ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا

... ضَرَبَ بروزن فعَل است ضاد را فاء فعل و را را عین ... را لام فعل گویند پس چون خواهی که فعل ماضی معروف ... را مجهول کنی فای فعل را ضمه ده و عین فعل را کسره ده و لام ... را برحال خود بگذار تا مجهول گردد*

* اثبات فعل ماضی مجهول *

ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا

ضُرِبَتْ ضُرِبَتَا ضُرِبْنَ

ضُرِبْتَ ضُرِبْتُمَا ضُرِبْتُمْ

ضُرِبْتِ ضُرِبْتُمَا ضُرِبْتُنَّ

ضُرِبْتُ ضُرِبْنَا

... همه که گفته شد بحث فعل ماضی مثبت بود چون خواهی که وی را منفی کنی ما و لای نافیه در اول او در آر تا منفی گردد و ما و لای

نافیه در لفظ هیچ عمل نکند اما معنی مثبت را منفی گرداند ٥

* نفی فعل ماضی معروف *

مَا ضَرَبَ	مَا ضَرَبَا	مَا ضَرَبُوْا
مَا ضَرَبَتْ	مَا ضَرَبَتَا	مَا ضَرَبْنَ
مَا ضَرَبْتَ	مَا ضَرَبْتُمَا	مَا ضَرَبْتُمْ
مَا ضَرَبْتِ	مَا ضَرَبْتُمَا	مَا ضَرَبْتُنَّ
مَا ضَرَبْتُ		مَا ضَرَبْنَا

نفی فعل ماضی مجهول

مَا ضُرِبَ	مَا ضُرِبَا	مَا ضُرِبُوْا
مَا ضُرِبَتْ	مَا ضُرِبَتَا	مَا ضُرِبْنَ
مَا ضُرِبْتَ	مَا ضُرِبْتُمَا	مَا ضُرِبْتُمْ
مَا ضُرِبْتِ	مَا ضُرِبْتُمَا	مَا ضُرِبْتُنَّ
مَا ضُرِبْتُ		مَا ضُرِبْنَا

بدانکه صیغه های ماضی معروف ومجهول بالای نافیه مانند صیغه های .

معروف و مجهول با مای نافیه است پس بجای لفظ ما لفظ لا بر صیغه های مذکور بیار تا ماضی منفی بالا گردد و چون خواهی که ماضی را مضارع کنی علامت مضارع در اول آن در آر و فا کلمه را ساکن گردان تا مضارع گردد و علامت مضارع چهار حرف است الف و تا و یا و نون که مجموع آن آتین باشد یا برای چهار صیغه می آید یکی واحد مذکر غایب دوم تثنیه مذکر غایب سوم جمع مذکر غایب چهارم جمع مونث غایب و تا برای پنج صیغه اول واحد مونث غایب که مشترک است میان واحد مذکر حاضر دوم واحد مونث حاضر سوم تثنیه مونث غایب که مشترک است میان تثنیه مذکر حاضر و تثنیه مونث حاضر چهارم جمع مذکر حاضر پنجم جمع مونث حاضر و الف جهت صیغه واحد متکلم خاص که مشترک است میان مذکر و مونث و نون برای متکلم مع الغیر که مشترک است میان مذکر و مونث و تثنیه و جمع و چهار جا آخر واحد مضارع را رفع کن و در تثنیه و جمع مذکر غایب و در تثنیه مونث غایب که مشترک است میان تثنیه مذکر حاضر و تثنیه مونث حاضر و در جمع مذکر حاضر و در واحد مونث حاضر نون اعرابی در ار و نون اعرابی در تثنیه ها مکسور باشد و در باقی صیغه مفتوح و در جمع مونث غایب و حاضر نون ضمیر است ٭

* اثبات فعل مضارع معروف *

يَضْرِبُ	يَضْرِبَانِ	يَضْرِبُونَ
تَضْرِبُ	تَضْرِبَانِ	يَضْرِبْنَ
تَضْرِبُ	تَضْرِبَانِ	تَضْرِبُونَ
تَضْرِبِينَ	تَضْرِبَانِ	تَضْرِبْنَ
اَضْرِبُ		تَضْرِبُ

این همه که گفته شد بیان صیغه های فعل مضارع معروف مثبت بود. چون خواهی که مضارع مجهول بنا کنی علامت مضارع را ضمه ده و عین فعل را فتحه اگر فتحه نباشد و لام فعل را برحالت خود بگذار تا مضارع مجهول گردد*

* اثبات فعل مضارع مجهول *

يُضْرَبُ	يُضْرَبَانِ	يُضْرَبُونَ
تُضْرَبُ	تُضْرَبَانِ	يُضْرَبْنَ
تُضْرَبُ	تُضْرَبَانِ	تُضْرَبُونَ

تَضْرِبِيْنَ	تَضْرِبَانِ	تَضْرِبْنَ
أَضْرِبُ		نَضْرِبُ

این همه که گفته شد بیان صیغه های فعل مضارع مثبت بود چون خواهی که مضارع منفی بنا کنی لا یا مای نافیه در اول او درار تا نفی گردد و لا و مای نافیه در لفظ هیچ عمل نمی کند مگر معنی مثبت را منفی گرداند

* نفی فعل مضارع معروف *

لَا يَضْرِبُ	لَا يَضْرِبَانِ	لَا يَضْرِبُوْنَ
لَا تَضْرِبُ	لَاتَضْرِبَانِ	لَا يَضْرِبْنَ
لَا تَضْرِبُ	لَاتَضْرِبَانِ	لَاتَضْرِبُوْنَ
لَاتَضْرِبِيْنَ	لَا تَضْرِبَانِ	لَا تَضْرِبْنَ
لَا أَضْرِبُ		لَا نَضْرِبُ

* نفی فعل مضارع مجهول *

لَا يُضْرَبُ	لَا يُضْرَبَانِ	لَا يُضْرَبُوْنَ
لَا تُضْرَبُ	لَا تُضْرَبَانِ	لَا يُضْرَبْنَ

لَا تُضْرَبُ	لَا تُضْرَبَانِ	لَا تُضْرَبُوْنَ
لَا تُضْرَبِيْنَ	لَا تُضْرَبَانِ	لَا تُضْرَبْنَ
لَا اُضْرَبُ		لَا نُضْرَبُ

بدانکه لای نافیه چنانکه آوردی بهمان طور مای نافیه دراول مضارع درار نحو ما یَضْرِبُ و ما یُضْرَبُ آه و چون خواهی که مضارع منفی تاکید بلن را بنا کنی لفظ لن دراول مضارع بیار و لن معنی مضارع مثبت را بمعنی مستقبل منفی گرداند بس نفی تاکید بلن می شود و لن در چهار صیغه بحرف آخر بجای رفع نصب کند و از پنج کلمه نون اعرابی بیندازد تثنیه مذکر و مونث غائب و جمع مذکر غائب و حاضر و واحد مونث حاضر*

* نفی تاکید بلن در فعل مضارع معروف *

لَنْ يَضْرِبَ	لَنْ يَضْرِبَا	لَنْ يَضْرِبُوْا
لَنْ تَضْرِبَ	لَنْ تَضْرِبَا	لَنْ يَضْرِبْنَ
لَنْ تَضْرِبَ	لَنْ تَضْرِبَا	لَنْ تَضْرِبُوْا

لَنْ تَضْرِبِي   لَنْ تَضْرِبَا   لَنْ تَضْرِبْنَ

لَنْ أَضْرِبَ   لَنْ نَضْرِبَ

* نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول *

لَنْ يُضْرَبَ   لَنْ يُضْرَبَا   لَنْ يُضْرَبُوا

لَنْ تُضْرَبَ   لَنْ تُضْرَبَا   لَنْ يُضْرَبْنَ

لَنْ تُضْرَبَ   لَنْ تُضْرَبَا   لَنْ تُضْرَبُوا

لَنْ تُضْرَبِي   لَنْ تُضْرَبَا   لَنْ تُضْرَبْنَ

لَنْ أُضْرَبَ   لَنْ نُضْرَبَ

این همه که گفته شد بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل بود چون
خواهی که مضارع را نفی جحد بنا کنی لم در اول او در آر تا نفی
جحد بلم گردد ولم در فعل مضارع چهار عمل میکند اول اینکه مضارع
مثبت را بمعنی ماضی منفی گرداند دوم اینکه از هفت کلمه نون اعرابی
ساقط کند چنانکه در بحث نفی تاکید بلن معلوم کرده شد سوم اینکه

در آخر حرف مضارع به پنج صیغه بجای رفع جزم کند و آن واحد مذکر غایب و واحد مونث غایب که مشترک است میان واحد مذکر حاضر و دو صیغهٔ متکلم خاص و متکلم مع الغیر چهارم اینکه حرف علت که واو و یا و الف است اگر در آخر کلمه آن باشد بیفگند چون لم یدعُ و لم یرمِ و لم یخشَ که در اصل یدعو و یرمی و یخشی بود چون لم در آمد آخر را جزم کرد علامت جزمی سقوط آخر *

* نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف *

لَمْ يَضْرِبْ	لَمْ يَضْرِبَا	لَمْ يَضْرِبُوْا
لَمْ تَضْرِبْ	لَمْ تَضْرِبَا	لَمْ يَضْرِبْنَ
لَمْ تَضْرِبْ	لَمْ تَضْرِبَا	لَمْ تَضْرِبُوْا
لَمْ تَضْرِبِی	لَمْ تَضْرِبَا	لَمْ تَضْرِبْنَ
لَمْ اَضْرِبْ		لَمْ نَضْرِبْ

نفي جحد بلم در فعل مضارع مجهول *

لَمْ يُضْرَبْ	لَمْ يُضْرَبَا	لَمْ يُضْرَبُوا
لَمْ تُضْرَبْ	لَمْ تُضْرَبَا	لَمْ يُضْرَبْنَ
لَمْ تُضْرَبْ	لَمْ تُضْرَبَا	لَمْ تُضْرَبُوا
لَمْ تُضْرَبِي	لَمْ تُضْرَبَا	لَمْ تُضْرَبْنَ
لَمْ أُضْرَبْ		لَمْ نُضْرَبْ

اینهمه که گفته شد بحث نفی جحد بلم بود چون خواهی که لام تاکید
با نون ثقیله بناکنی لام تاکید در اول مضارع و نون ثقیله در
آخر آن درآر و نون اعرابی را حذف کن و واو جمع که ماقبل آن
مضموم است و یای مونث حاضر که ماقبل آن مکسور است بیفکن
و بعد نون فاعل الف فاصل در دو صیغه یعنی جمع مونث غایب
و حاضر درآر و ماقبل نون ثقیله در صیغه تثنیه و جمع مونث ساکن
می باشد و در جمع مذکر مضموم و در واحد مونث حاضر مکسور و باقی

در چهار صیغه مفتوح و نون ثقیله مکسور باشد اگر بعد الف افتد
وگرنه مفتوح بدانکه لام تاکید همیشه مفتوح می باشد و نون تاکید
دو نون است یکی نون ثقیله دوم نون خفیفه و نون ثقیله نون
مشدد را گویند و نون خفیفه نون ساکن را گویند *

* اثبات فعل مضارع معروف بالام تاکید و نون ثقیله *

لَيَضْرِبَنَّ	لَيَضْرِبَانِّ	لَيَضْرِبُنَّ
لَتَضْرِبَنَّ	لَتَضْرِبَانِّ	لَيَضْرِبْنَانِّ
لَتَضْرِبَنَّ	لَتَضْرِبَانِّ	لَتَضْرِبُنَّ
لَتَضْرِبِنَّ	لَتَضْرِبَانِّ	لَتَضْرِبْنَانِّ
لَأَضْرِبَنَّ		لَنَضْرِبَنَّ

* اثبات فعل مضارع مجهول بالام تاکید و نون ثقیله *

لَيُضْرَبَنَّ	لَيُضْرَبَانِّ	لَيُضْرَبُنَّ
لَتُضْرَبَنَّ	لَتُضْرَبَانِّ	لَيُضْرَبْنَانِّ

لَتُضْرَبُنَّ	لَتُضْرَبَانِّ	لَتُضْرَبُنَّ
لَتُضْرَبِنَّ	لَتُضْرَبَانِّ	لَتُضْرَبْنَانِّ
لَأُضْرَبَنَّ		لَنُضْرَبَنَّ

این همه که گفته شد بحث لام تاکید با نون ثقیله بود چون خواهی که لام تاکید با نون خفیفه در فعل مضارع بنا کنی لام تاکید در اول و نون خفیفه در آخر مضارع طوریکه در نون ثقیله دانستی زیاده کن مگر جائیکه قبل نون ثقیله الف می آید نون خفیفه نمی آید یعنی در صیغه تثنیه وجمع مونث غایب و حاضر زیرا که اجتماع ساکنین روا نباشد *

* اثبات فعل مضارع معروف بالام تاکید و نون خفیفه *

لَيَضْرِبَنْ	لَيَضْرِبُنْ	لَتَضْرِبَنْ
لَتَضْرِبَنْ	لَتَضْرِبُنْ	لَتَضْرِبِنْ
لَأَضْرِبَنْ		لَنَضْرِبَنْ

اثبات * فعل مضارع مجهول با لام تاکید و نون خفیفه *

لَیُضْرَبَنْ	لَیُضْرَبُنْ	لَتُضْرَبَنْ
لَتُضْرَبَنْ	لَتُضْرَبُنْ	لَتُضْرَبِنْ
لَأُضْرَبَنْ		لَنُضْرَبَنْ

این همه که گفته شد بحث لام تاکید با نون خفیفه بود چون خواهی که امر بنا کنی علامت مضارع را حذف کن بعده بنگر که حرف ثانی متحرک است یا ساکن اگر متحرک است امر از انجا بنا کن واحتیاج همزهٔ وصل نیست چون از تعد عد و تجاهد جاهد و تکبر کبر و اگر در آخرش حرف علت باشد ساقط شود چون از تقی ق چنانچه در بحث لم معلوم کردی و اگر حرف ثانی ساکن است احتیاج همزهٔ وصلی باشد پس نظر کن در عین کلمه اگر عین کلمه مضموم باشد همزهٔ وصل مضموم در اولش در آر چون از تنصر انصر و اگر مکسور باشد یا مفتوح بهر دو حالت همزه وصل مکسور در اول او زیاده کن چنانکه از تضرب اضرب و تفتح افتح بدانکه امر بنا کرده شود از مضارع غایب از غایب وحاضر از حاضر ومتکلم از متکلم ومعروف از معروف

ومجهول از مجهول پس چون خواهی که امر حاضر مجهول بنا کنی لام مکسور دراول مضارع حاضر مجهول زیاده کن وآخرش را وقف چون از تُضْرَبُ لِتُضْرَبْ واز تُفْتَحُ لِتُفْتَحْ واگر خواهی که امر غایب بنا کنی خواه معروف خواه مجهول لام امر غایب دراول مضارع غایب درآر تا امر غایب شود ولام امر همیشه مکسور باشد چون لِيَضْرِبْ و لِيُفْتَحْ واگر در آخرش حرف علت باشد ساقط می گردد چون لِيَدْعُ لِيَرْمِ لِيَخْشَ که دراصل يدعو و يرمي ويخشى بود وچون لام امر آمد آخر را جزم کرد علامت جزم سقوط آخر جا نکه در بحث لم دانستی *

* امر غایب معروف *

لِيَضْرِبْ	لِيَضْرِبَا	لِيَضْرِبُوْا
لِتَضْرِبْ	لِتَضْرِبَا	لِيَضْرِبْنَ

* امر غایب مجهول *

لِيُضْرَبْ	لِيُضْرَبَا	لِيُضْرَبُوْا

لِيُضْرَبْ | لِتُضْرَبَا | لِيُضْرَبْنَ

امر حاضر معروف

اِضْرِبْ | اِضْرِبَا | اِضْرِبُوْا

اِضْرِبِی | اِضْرِبَا | اِضْرِبْنَ

امر حاضر مجهول

لِتُضْرَبْ | لِتُضْرَبَا | لِتُضْرَبُوْا

لِتُضْرَبِی | لِتُضْرَبَا | لِتُضْرَبْنَ

امر متکلم معروف

لِاَضْرِبْ | لِنَضْرِبْ

امر متکلم مجهول

لِاُضْرَبْ | لِنُضْرَبْ

* امر غایب معروف بانون ثقیله *

لِيَضْرِبَنَّ | لِيَضْرِبَانِّ | لِيَضْرِبُنَّ

لِتَضْرِبَنَّ	لِتَضْرِبَانِّ	لِيَضْرِبْنَانِّ

* امر غایب مجهول با نون ثقیله *

لِيُضْرَبَنَّ	لِيُضْرَبَانِّ	لِيُضْرَبُنَّ
لِتُضْرَبَنَّ	لِتُضْرَبَانِّ	لِيُضْرَبْنَانِّ

امر حاضر معروف با نون ثقیله

اِضْرِبَنَّ	اِضْرِبَانِّ	اِضْرِبُنَّ
اِضْرِبِنَّ	اِضْرِبَانِّ	اِضْرِبْنَانِّ

امر حاضر مجهول با نون ثقیله

لِتُضْرَبَنَّ	لِتُضْرَبَانِّ	لِتُضْرَبُنَّ
لِتُضْرَبِنَّ	لِتُضْرَبَانِّ	لِتُضْرَبْنَانِّ

امر متکلم معروف با نون ثقیله

لِاَضْرِبَنَّ	لِنَضْرِبَنَّ

امر متکلم مجهول با نون ثقیله

لِأُضْرَبَنَّ لِنُضْرَبَنَّ

* امر غایب معروف با نون خفیفه *

لِيَضْرِبَنْ لِيَضْرِبُنْ لِيَضْرِبْنَ

* امر غایب مجهول با نون خفیفه *

لِيُضْرَبَنْ لِيُضْرَبُنْ لِتُضْرَبَنَّ

امر حاضر معروف با نون خفیفه

اِضْرِبَنْ اِضْرِبُنْ اِضْرِبِنْ

امر حاضر مجهول با نون خفیفه

لِتُضْرَبَنْ لِتُضْرَبُنْ لِتُضْرَبِنْ

امر متکلم معروف با نون خفیفه

لِأَضْرِبَنْ لِنَضْرِبَنْ

امر متکلم مجہول با نون خفیفہ

لِأُضْرَبَنْ . . لِنُضْرَبَنْ

این ہمہ کہ گفتہ شد بحث امر بود چون خواہی کہ نہی بنا کنی لای نہی
در اول فعل مضارع در آر و آخر او را جزم کن تا نہی گردد *

* نہی غایب معروف *

لَا يَضْرِبْ	لَا يَضْرِبَا	لَا يَضْرِبُوْا
لَا تَضْرِبْ	لَا تَضْرِبَا	لَا يَضْرِبْنَ

* نہی غایب مجہول *

لَا يُضْرَبْ	لَا يُضْرَبَا	لَا يُضْرَبُوْا
لَا تُضْرَبْ	لَا تُضْرَبَا	لَا يُضْرَبْنَ

نہی حاضر معروف

لَا تَضْرِبْ	لَا تَضْرِبَا	لَا تَضْرِبُوْا

لَا تَضْرِبِي	لَا تَضْرِبَا	لَا تَضْرِبْنَ

نہی حاضر مجہول

لَا تُضْرَبْ	لَا تُضْرَبَا	لَا تُضْرَبُوْا
لَا تُضْرَبِي	لَا تُضْرَبَا	لَا تُضْرَبْنَ

نہی متکلم معروف

لَا اَضْرِبْ	لَا نَضْرِبْ

نہی متکلم مجہول

لَا اُضْرَبْ	لَا نُضْرَبْ

* نہی غایب معرف با نون ثقیلہ *

لَا يَضْرِبَنَّ	لَا يَضْرِبَانِّ	لَا يَضْرِبُنَّ
لَا تَضْرِبَنَّ	لَا تَضْرِبَانِّ	لَا يَضْرِبْنَانِّ

* نہی غائب مجہول با نون ثقیلہ *

لَا يُضْرَبَنَّ   لَا يُضْرَبَانِّ   لَا يُضْرَبُنَّ

لَا تُضْرَبَنَّ   لَا تُضْرَبَانِّ   لَا يُضْرَبْنَانِّ

نہی حاضر معروف با نون ثقیلہ

لَا تَضْرِبَنَّ   لَا تَضْرِبَانِّ   لَا تَضْرِبُنَّ

لَا تَضْرِبِنَّ   لَا تَضْرِبَانِّ   لَا تَضْرِبْنَانِّ

نہی حاضر مجہول با نون ثقیلہ

لَا تُضْرَبَنَّ   لَا تُضْرَبَانِّ   لَا تُضْرَبُنَّ

لَا تُضْرَبِنَّ   لَا تُضْرَبَانِّ   لَا تُضْرَبْنَانِّ

نہی متکلم معروف با نون ثقیلہ

لَا اَضْرِبَنَّ   لَا نَضْرِبَنَّ

نہی متکلم مجہول با نون ثقیلہ

لَا اُضْرَبَنَّ   لَا نُضْرَبَنَّ

* نہی غایب معروف با نون خفیفہ *

لَا یَضْرِبَنْ	لَا یَضْرِبُنْ	لَا تَضْرِبَنْ

* نہی غایب مجہول با نون خفیفہ *

لَا یُضْرَبَنْ	لَا یُضْرَبُنْ	لَا تُضْرَبَنْ

نہی حاضر معروف با نون خفیفہ

لَا تَضْرِبَنْ	لَا تَضْرِبُنْ	لَا تَضْرِبِنْ

نہی حاضر مجہول با نون خفیفہ

لَا تُضْرَبَنْ	لَا تُضْرَبُنْ	لَا تُضْرَبِنْ

نہی متکلم معروف با نون خفیفہ

لَا اَضْرِبَنْ	لَا نَضْرِبَنْ

نہی متکلم مجہول با نون خفیفہ

لَا اُضْرَبَنْ	لَا نُضْرَبَنْ

این همه که گفته شد بحث نهی بود چون خواهی که اسم فاعل بنا کنی علامت مضارع را حذف کن و فا کلمه را فتحه ده و میان فا و عین الف فاعل زیاده کن وعین کلمه را کسره ده ولام کلمه را در واحد مذکر و واحد مونث و جمع مونث تنوین ده و در تثنیه وجمع مذکر نون اعرابی بیار تا اسم فاعل گردد وبدانکه اسم فاعل از ثلاثی مجرد بروزن فاعل می آید چنانکه دانستی و از مزید فیه و غیره بروزن مضارع آن باب آید الا اینکه بجای علامت مضارع میم مضموم و بجای رفع لام کلمه را تنوین داده می شود و عین کلمه را اگر مکسور نباشد کسره داده می شود

* اسم فاعل مجرد از ضمیر *

ضَارِبٌ	ضَارِبَانِ	ضَارِبُوْنَ
ضَارِبَةٌ	ضَارِبَتَانِ	ضَارِبَاتٌ

این همه که گفته شد بحث اسم فاعل بود چون خواهی که اسم مفعول بنا کنی بجای علامت مضارع میم مفتوح درآر وعین کلمه را ضمه ده و میان عین ولام واو ساکن زیاده کن و آخرحرف مضارع را

تنوین بده با اسم مفعول از ثلاثی مجرد حاصل گردد و اسم مفعول از ثلاثی مزید بروزن مضارع مجهول آن باب می آید مگر اینکه بجای علامت مضارع میم مضموم و بجای رفع در لام کلمه تنوین داده می شود

* اسم مفعول مجرد از ضمیر *

مَضْرُوبٌ	مَضْرُوبَانِ	مَضْرُوبُونَ
مَضْرُوبَةٌ	مَضْرُوبَتَانِ	مَضْرُوبَاتٌ

* اسم فاعل مضاف بسوی های ضمیر *

ضَارِبُهُ	ضَارِبَاهُ	ضَارِبُوهُ
ضَارِبَتُهُ	ضَارِبَتَاهُ	ضَارِبَاتُهُ

* اسم مفعول مضاف بسوی های ضمیر *

مَضْرُوبُهُ	مَضْرُوبَاهُ	مَضْرُوبُوهُ
مَضْرُوبَتُهُ	مَضْرُوبَتَاهُ	مَضْرُوبَاتُهُ

* اسم فاعل مضاف بسوی کاف خطاب

ضَارِبُكَ ضَارِبَاكَ ضَارِبُوكَ

ضَارِبَتُكَ ضَارِبَتَاكَ ضَارِبَاتُكَ

* اسم مفعول مضاف بسوی کاف خطاب *

مَضْرُوبُكَ مَضْرُوبَاكَ مَضْرُوبُوكَ

مَضْرُوبَتُكَ مَضْرُوبَتَاكَ مَضْرُوبَاتُكَ

* اسم فاعل مضاف بسوی یای متکلم *

ضَارِبِیْ ضَارِبَایَ ضَارِبِیَّ

ضَارِبَتِیْ ضَارِبَتَایَ ضَارِبَاتِیْ

* اسم مفعول مضاف بسوی یای متکلم *

مَضْرُوبِیْ مَضْرُوبَایَ مَضْرُوبِیَّ

مَضْرُوبَتِیْ مَضْرُوبَتَایَ مَضْرُوبَاتِیْ

* اسم ظرف زمان ومکان *

مَضْرِبٌ	مَضْرِبَانِ	مَضَارِبُ
مَضْرِبَةٌ	مَضْرِبَتَانِ	مَضَارِبُ

* اسم آله *

مِضْرَبٌ	مِضْرَبَانِ	مَضَارِبُ
مِضْرَابٌ		مَضَارِيبُ
مِضْرَبَةٌ	مِضْرَبَتَانِ	مَضَارِبُ

* اسم تفضيل *

اَضْرَبُ	اَضْرَبَانِ	اَضَارِبُ
		اَضْرَبُونَ
ضُرْبَى	ضُرْبَيَانِ	ضُرَبٌ
		ضُرْبَيَاتٌ

* تمام شد نسخه ميزان *

مشتعب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله

محمد وآله واصحابه اجمعين * بدان اسعدك الله

تعالى في الدارين كه جملهٔ افعال متصرفه واسماي متمكنه بر

دوگونه است ثلاثي ورباعي اما ثلاثي آن باشد كه در روياد

ماضي او سه حرف اصلي باشد چون ضَرَبَ ورَجُلٌ ورباعي

آن بود كه در روياد در ماضي او چهار حرف اصلي باشد چون دَحْرَجَ

و جَعْفَرٌ وهريكي ازين هردوگونه است مجرد ومزيد اما ثلاثي

مجرد آن باشد که در رو یا در ماضي او سه حرف اصلي باشد و
حرف زائده نباشد و آن هشت باب است چون ضَرَبَ ونَصَرَ
وسَمِعَ وفَتَحَ وكَرُمَ وحَسِبَ ونَضِلَ وكَادَ اما ثلاثي
مزيد آن باشد که در ویاد رماضي او سه حرف اصلي باشد
وحرف زائده نیز باشد چون اِفْتَعَلَ فا وعين ولام اصلي است
والف وتا زائده وآن نیز برد ونوع است یکي مطلق دوم
ملحق برباعي اما ثلاثي مزيد مطلق برد وگونه است یکي آنکه
در والف وصل در آید وآن نه باب است چون اِفْتِعَالٌ وَاسْتِفْعَالٌ
وانفعال وافعلال وافعيلال وافعيعال وافعوال وافاعل وافعل
دوم آنکه در والف وصل درنیاید وآن پنج باب است چون
اِفعال وتفعيل ومفاعلة وتفعل وتفاعل اما رباعي
مجرد آن باشد که در ویا در ماضي او چهار حرف اصلي باشد
وحرف زائده نباشد چون دَحْرَجَ بروزن فَعْلَلَ وآن
یک باب است ورباعي مزید آن باشد که در ویا در ماضي او چهار
حرف اصلي باشد وحرف زائده نیز باشد چون تَدَحْرَجَ

بروزن تَفَعْلَلَ وآن برد ونوع است یکی آنکه د روالف وصل در آید وآن دو باب است چون اِفْعِنْلَالٌ واِفْعِلَّالٌ دوم آنکه د روالف وصل درنیاید وآن یک باب است چون تَفَعْلُلٌ پس جمله باب هاسوای ملحق بیست وشش باب است ثلاثي مزید ملحق برد وقسم است ملحق برباعی مجرد وملحق برباعی مزید ملحق برباعی مجرد هفت باب است فَعْلَلَة فَيْعَلَة فَوْعَلَة فَعْنَلَة فَعْيَلَة فَعْوَلَة فَعْلَاة وملحق برباعی مزید برد ونوع است ملحق بتَسَرْبَلَ وملحق باِحْرَنْجَمَ قسم اول هفت باب است تَفَعْلُلٌ تَفَيْعُلٌ تَفَوْعُلٌ تَفَعْيُلٌ تَفَعْنُلٌ تَفَعْوُلٌ تَفَعُّلٍ که دراصل تَفَعْلِيٌ بود وباب تَمَفْعُلٌ وتَفَعْلَةٌ شاذ است وغریب وملحق باحرنجم دو باب است باب اِفْعِنْلَالٌ واِفْعِلْلَاءٌ اما ثلاثي مجرد برد وگونه است یکي مطرد دوم شاذ مطرد آن باشد که بروزن او بیشتر آید وشاذ آنکه بروزن او کمتر آید مطرد پنج باب است باب اول بروزن فَعَلَ يَفْعِلُ بفتح العين في الماضي وکسرها في الغابرچون الضَّرْبُ زدن

ور فتن برزوي زمين و پل پل آوردن تصريفه ضَرَبَ يَضْرِبُ
ضَرْبًا فهو ضَارِبٌ ضُرِبَ يُضْرَبُ ضَرْبًا فهو مَضْرُوبٌ
والجحد منه لَمْ يَضْرِبْ ولم يضرب والنفي منه بلن لن
يَضْرِبَ ولن يُضْرَبَ والنفي منه بلا لَا يَضْرِبُ ولا يُضْرَبُ
والامر الغايب منه لِيَضْرِبْ ولِيُضْرَبْ والامر الحاضر منه
اِضْرِبْ والنهي عنه لَا تَضْرِبْ والظرف منه مَضْرِبٌ والالة
منه مِضْرَبٌ مِضْرَبَةٌ مِضْرَابٌ و تثنيتهما مَضْرِبَانِ
ومِضْرَبَانِ والجمع منهما مَضَارِبُ مَضَارِيبُ افعل التفضيل
المذكر منه اَضْرَبُ والمونث ضُرْبَى وتثنيتهما اَضْرَبَانِ
وضُرْبَيَانِ والجمع منهما اَضْرَبُونَ اَضَارِبُ ضُرَبُ ضُرْبَيَاتٌ
وافعال التعجب منه مَا اَضْرَبَهُ واَضْرِبْ بِهِ الـسل شستن الغلب
غلبه كردن الظلم ستم كردن الفصل جدا كردن الوعد وعده كردن

* باب دوم *

بروزن فَعَلَ يَفْعُلُ بفتح العين في الماضي وضمها في الغابر
چون اَلنَّصْرُ والنُّصْرَةُ ياري كردن تصريفه نَصَرَ

يَنْصَرُ نَصْرًا وَنُصْرَةً فهو نَاصِرٌ نُصِرَ يُنْصَرُ نَصْرًا فهو مَنْصُورٌ والجحد منه لَمْ يَنْصُرْ وَلَمْ يُنْصَرْ والنفي منه بلن لَنْ يَنْصُرَ وَلَنْ يُنْصَرَ والنفي منه بلا لَا يَنْصُرُ وَلَا يُنْصَرُ والامر الغائب منه لِيَنْصُرْ وَلِيُنْصَرْ الامر الحاضر منه اُنْصُرْ والنهي عنه لَا تَنْصُرْ والظرف منه مَنْصَرٌ والالة منه مِنْصَرٌ مِنْصَرَةٌ مِنْصَارٌ والتثنية منهما مَنْصَرَانِ وَمِنْصَرَانِ والجمع منهما مَنَاصِرُ مَنَاصِيرُ افعل التفضيل المذكر منه اَنْصَرُ والمونث نُصْرَى والتثنية منهما اَنْصَرَانِ وَنُصْرَيَانِ والجمع منهما اَنْصَرُونَ اَنَاصِرُ نُصَرٌ نُصْرَيَاتٌ وافعال التعجب منه مَا اَنْصَرَهُ وَاَنْصِرْ بِهِ الطلب جستن والدخول درآمدن والقتل كشتن والفتل بافتن والخروج بيرون آمدن والعدو دويدن

* باب سوم *

بر وزن فَعِلَ يَفْعَلُ بكسر العين في الماضي وفتحها في الغابر چون اَلسَّمْعُ وَالسَّمَاعُ شنيدن تصريفه سَمِعَ يَسْمَعُ

سَمْعاً فهو سَامِعٌ سَمِعَ يسمع سَمْعاً فهو مَسْمُوعٌ والجحد منه لَمْ يسمعْ ولَمْ يسمعْ والنفي منه بلن لَنْ يسمعَ ولن يسمعَ والنفي منه بلا لاَ يسمعُ ولاَ يسمعُ والامر الغائب منه لِيسمعْ ولِيسمعْ الامر الحاضر منه اِسمعْ والنهي عنه لاَ تَسْمَعْ والظرف منه مَسمعٌ والآلة منه مِسمع مِسمعة مِسْمَاعٌ وتثنيتهما مَسْمَعَانِ ومِسْمَعَانِ والجمع منهما مَسَامِعُ مَسَامِيعُ افعل التفضيل المذكر منه اَسْمَعُ والمونث سُمْعى والتثنية منهما اَسْمَعَانِ وَسُمْعَيَانِ والجمع منهما اسمعون اَسَامِعُ سُمَعُ سُمْعَيَاتٌ وافعال التعجب مَا اَسْمَعَه وَاَسْمِعْ بِه العلم دانستن وَالفَهْمُ دريافتن وَالحِفْظُ نگاهداشتن وَالجَهلُ نادانستن وَالحَمْدُ ستودن وَالشَّهَادَةُ گواهي دادن والرحم بخشودن والرّضوان پسنديدن والقبول بذيرفتن *

باب چهارم

بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ بفتح العين فيهما چون الفتح كشادن

تصريفه فَتَحَ يَفْتَحُ فَتْحًا فهو فَاتِحٌ فُتِحَ يُفْتَحُ فَتْحًا . فهو مَفْتُوحٌ والجحد منه لم يَفْتَحْ ولم يُفْتَحْ والنفي منه بلن لَنْ يَفْتَحَ ولَنْ يُفْتَحَ والنفي منه بلا لَا يَفْتَحُ ولَا يُفْتَحُ والامر الغائب منه لِيَفْتَحْ . ولِيُفْتَحْ الامر الحاضر منه اِفْتَحْ والنهي عنه لَاتَفْتَحْ والظرف منه مَفْتَحٌ الالة منه مِفْتَحٌ مِفْتَحَةٌ مِفْتَاحٌ وتثنيتهما مَفْتَحَانِ ومِفْتَحَانِ والجمع منهما . مَفَاتِحُ مَفَاتِيحُ افعل التفضيل المذكر منه اَفْتَحُ والمونث فُتْحَى والتثنية منهما اَفْتَحَانِ وفُتْحَيَانِ والجمع منهما اَفَاتِحُ فُتَحٌ فُتْحَيَاتٌ وافعال التعجب منه مَا اَفْتَحَهُ واَفْتِحْ بِهِ الصَّبْغُ رنگ كردن الرَّمْن گروى اشتن الرَّفْعُ برداشتن المَنْعُ بازداشتن السَّلْخُ پوست كشيدن الصَّفْعُ طپانچه زدن والصَّقْعُ بالقاف بانگ كردن خروس بدانكه اين باب راضرور است كه عين يا لام كلمه آن از حروف حلق باشد وحروف حلق شش اند چنانچه ازين بيت ظاهر مي شود * بيت * حرف حلقي شش بود اي نور عين * ها وخا

وَمَا وهمزه عين وغين * اما رَكَنَ يَرْكَنُ كه مصدر آن

رُكون بالضم بمعني ميل كردن بچيزي است استعمالش از

سه باب يعني نَصَرَ يَنْصُرُ وسَمِعَ يَسْمَعُ وفَتَحَ يَفْتَحُ آمده

است پس استعمالش ازباب فَتَحَ يَفْتَحُ ازقبيل شاذ است يعني

اوزانش بي حروف حلقي بسيار كمتر آيد واين بابي كه محض

ازباب فتح يفتح است نيز ازين قبيل است *

* باب پنجم *

بروزن فَعُلَ يَفْعُلُ بضم العين فيهما بدانكه اين باب لازم

است وبيشتر اسم فاعل اين باب بروزن فَعِيلٌ مي آيد وفعل

مجهول ازين باب نيامده است مگر اسم مفعول آن بطريق شذوذ

ديده شده واسم ظرف واسم آله نيز ازين باب مستعمل نيست

وَمِنْ خَصَائِصِ ذَلِكَ البَابِ كَوْنُ مَصْدَرِهِ مِنَ الْأَفْعَالِ الْخِلْقِيَّةِ

الْجِبِلِّيَّةِ لَا مِنَ الْأَفْعَالِ الْجَوَارِحِ الْكَسْبِيَّةِ چون الكرم والكرامة

جوانمردي ومردمي وعزيزي خلاف لوم تصريفه كَرُمَ

يَكْرُمُ كَرَمًا وكَرَامَةً فهو كَرِيمٌ والجحد منه لَمْ يَكْرُمْ

والنفي منه بلن لَنْ يُكْرِمَ والنفي منه بلا لَا يُكْرِمُ والامر
الغائب منه لِيُكْرِمْ والامر الحاضر منه أَكْرِمْ والنهي
عنه لَا تُكْرِمْ افعل التفضيل المذكر منه أَكْرَمُ والمؤنث
كُرْمى والتثنية منهما أَكْرَمَانِ وَكُرْمَيَانِ والجمع منهما
أَكْرَمُونَ أَكَارِمُ كُرَمُ كُرْمَيَاتُ وافعال التعجب منه
مَا أَكْرَمَهُ وأَكْرِمْ بِهِ اللطف واللطافة بالفتح خرد
وباريك شدن الشرف بلند قدر شدن الصغر خردي وخرد شدن
الكبر بزرگي شدن بزرك القرب نزديك شدن البُعْد دور شدن
الكثرة بسيار شدن اما شاذ يكه بروزن وي كمتر آيد سه
باب است * باب اول بروزن فَعِلَ يَفْعِلُ بكسر العين فيهما
چون الحسبة والحسبان بالكسر بمعني پنداشتن تصريفه حَسِبَ
يَحْسِبُ مَحْسِبَةً وحِسْبَانًا فهو حَسِيبٌ حُسِبَ يُحْسَبُ
مَحْسِبَة وحِسْبَانًا فهو مَحْسُوبٌ والجحد منه لَمْ يَحْسِبْ
ولَمْ يُحْسَبْ والنفي منه بلن لَنْ يَحْسِبَ ولن يُحْسَبَ والنفي
منه بلا لَا يَحْسِبُ ولَا يُحْسَبُ والامر الغائب منه لِيَحْسِبْ

وليَحسَب الامر الحاضرمنه اِحسب والنهي عنه لاتحسب
والظرف منه مَحسَب والالة منه مِحسَب مِحسبة
مِحساب والتثنية منهما مَحسِبان ومِحسبان والجمع
منهما مَحاسِب ومَحاسِيب افعل التفضيل المذكرمنه احسب
والمونث حسبى والتثنية منهما احسبان وحسبيان
والجمع منهما احسبون احاسِب حسب حسبيات
وافعال التعجب منه مااحسبه واحسب به بدانكه حسب
بالفتح وحسبان بالضم والكسر وحِسابة بالكسر بمعنى
شمردن از باب نصرآمده وحسابة بالفتح بمعنى بزرگي مرد
ازروي نسب ازباب كَرُم يكرُم ومَحسِبة بالكسر والفتح
والحسبان بالكسر بمعنى پنداشتن ازباب سمع يسمع
وحَسِب يَحسِب آمده است اما ازباب ثاني شاذ وكمتراست
چراكه هر فعلي كه ماضي آن مكسور العين باشد مضارع آن
مفتوح العين خواهد بود مگر حَسِب يحسِب ويَبِس
ويَيبِس وبَئِس يبئِس ونَعِم ينعِم ازباب سمع يسمع

وحَصِبَ يَحسِبُ آمده مگر نعم ينعم بهوا يي ابن دو باب از
باب كَرُمَ يَكرُمُ نيز آمده است وهشت لفظ يعني وَمِقَ
يَمِقُ وَفِقَ يَفِقُ وَثِقَ يَثِقُ وَرِعَ يَرِعُ وَرِمَ يَرِمُ
وَرِثَ يَرِثُ وَرِيَ يَرِيَ وَلِيَ يَلِيَ صرف از باب حَسِبَ
يَحسِبُ آمده است نه از سَمِعَ يَسمَعُ *

باب دوم

بروزن فَعَلَ يَفعِلُ بكسر العين في الماضي وضمها في الغابر
چون اَلفَضلُ افزون شدن تصريفه فَضَلَ يَفضُلُ فَضلاً
فهو فَاضِلٌ والجحد منه لَم يَفضُلْ والنفي منه بلن
لَن يَفضُلَ والنفي منه بلا لَا يَفضُلُ والامر الغائب منه لِيَفضُلْ
والامر الحاضر منه اُفضُلْ والنهي عنه لَا تَفضُلْ والظرف منه
مَفضَلٌ والآلة منه مِفضَلٌ مِفضَلَةٌ مِفضَالٌ والتثنية منهما
مَفضَلَانِ ومِفضَلَانِ والجمع منهما مَفَاضِلُ مَفَاضِيلُ
افعل التفضيل المذكر منه اَفضَلُ والمونث فُضلَي وتثنيتهما
اَفضَلَانِ وفُضلَيَانِ والجمع منهما اَفضَلُونَ اَفَاضِلُ فُضَلُ

فُضليات وافعل التعجب منه مَا اَفضَلَهُ وَاَفضِل بِه نزد
سيبويه اين مصدر از دو باب يعني فَعَلَ يَفْعُلُ بفتح العين
في الماضي وضمها في الغابر وَفَعِلَ يَفْعُلُ بكسر العين في الماضي
وضمها في الغابر آمده است ليكن ثاني از قبيل شاذ است ونزد
بعضي از باب فَعِلَ يَفْعَلُ بكسر العين في الماضي وفتحها في الغابر
نيز آمده است وهم بر قول سيبويه لفظ نَعِمَ يَنْعُمُ ومَاتَ
يَمُوتُ وكَادَ يَكَادُ ازين باب نيز آيد پس مذكر حاضر ماضي
مَاتَ وكَادَ مِتَّ بكسر الميم وكِدتَّ بكسر الكاف خواهد
بود وبر قول جمهور لفظ مَاتَ يَمُوتُ از نَصَرَ يَنْصُرُ باشد

* باب سوم *

بروزن فَعُلَ يَفْعُلُ بضم العين في الماضي وفتحها في الغابر
چون الكَوْدُ وَالمَكَادَةُ نزديك آمدن كاري كه بشود تصريفه
كَادَ يَكَادُ كَوْداً وَمَكَادَةً فهو كَائِدٌ كِيدَ يُكَادُ كَوْداً
وَمَكَادَةً فذاك مَكُودٌ والجحد منه لم يَكَدْ ولم يُكَدْ
والنفي منه بلن لَنْ يَكَادَ ولَنْ يُكَادَ والنفي منه بلا لَا يَكَادُ

لَا يُكَادُ والامر الغائب منه لِيَكَنْ لِيُكَنْ الامر الحاضر منه كَدْ والنهي عنه لَا تَكَدْ والظرف منه مَكَادٌ والالة منه مِكْوَدٌ مِكْوَدَةٌ مِكْوَادٌ وتثنيتهما مَكَادَانِ مِكْوَدَانِ. والجمع منهما مَكَائِدُ مَكَائِيدُ افعل التفضيل المذكر منه اَكْوَدُ والمونث كُودَى وتثنيتهما اَكْوَدَانِ كُودَيَانِ والجمع منهما اَكْوَدُونَ اَكَاوِدُ كُوَدٌ كُودَيَاتٌ وافعال التعجب منه مَا اَكْوَدَهُ وَاَكْوِدْ بِهِ بدانكه اين مصدر بر قول جمهـــور از باب سَمِعَ يَسْمَعُ باشد واز باب فَعُلَ يَفْعَلُ بضم العين في الماضي وفتحها في الغابر شاذ است تعليله كَادَ دراصل كَوَدَ بود واو متحرك ما قبل آن مفتوح آن واو را با لف بدل كردند كَادَ شد * يَكَادُ دراصل يَكْوَدُ بود حركت واو را نقل كرده بما قبل دادند پس قاعده يافتند كه واو دراصل متحرك بود اكنون ما قبلش مفتوح شد آن واو را با لف بدل كردند يَكَادُ شد * كَائِدٌ دراصل كَاوِدٌ بود واو را بهمزه بدل كردند كَائِدٌ شد وچونكه همزه خود مكسور است بصورت ياي تحتاني نوشتند

پس نقطه دادن زیر یا محض خطا است قاعده هر همزه که خود مکسور باشد یاما قبل آن مکسور آن همزه را بصورت یا نویسند واگر همزه خود مضمـــوم باشد یاما قبلش مضمو م آن همزه را بصورت واو نویسند چون مثلا جزؤک ومومن اگر همزه مفتوح باشد یاما قبلش مفتوح آن همزه را بصورت الف نویسند چون رایت جزاک وما من * کِیْدَ دراصل کُوِدَ بود کسرهٔ واو نقل کرده بما قبل داد ند بعد ازالهٔ حرکت ما قبل پس قاعده یا فتند واو ساکن ما قبل آن مکسور آن واو را بیا بدل کردند کِیْدَ شد * کِدْتُ دراصل کُوِدْتُ بود کسرهٔ واو نقل کرده بما قبل دادند بعد ازالهٔ حرکت ما قبل پس اجتماع ساکنین شد میان واو ودال واو را حذف کردند کِدْتُ شد بعد ازان چون که دال و تا قریب المخرج اند دال را در خوانند نه بتا ادغام کنند نه در خط * مَکُوْدٌ دراصل مَکْوُوْدٌ بود ضمهٔ واو نقل کرده بما قبل دادند اجتماع ساکنین شد میان هرد و واو یکي را حذف نمودند مَکُوْدٌ شد نزد بعضي و آو ثاني مدّ وف

است چرا که زائد است و واو اول اصلي است پس حذف آن روا نبود و نزد بعضي واو اول محذوف است چرا که واو ثاني علامت مفعول است و حذف علامت روا نيست * مَكَادٌ دراصل مَكْوَدٌ بود حركت واو نقل كرده بما قبل داده اند و واو را با الف بدل كردند * در اَكْوَدُ اسم تفضيل و در مِكْوَدٌ اسم آله واو را با الف بدل نكردند چرا كه در قاعده تبديل واو با الف شرط است كه آن لفظ بر وزن افعل التفضيل و هم بر وزن اسم آله نباشد و بمعني عيب و لون نبود * اما فعل رباعي مجرد را يك باب است باب فعللة بفتح فا و سكون عين و فتح هر دو لام و زيادة تاي فوقاني در آخر چون دَحْرَجَةً دحرا جا گردگردانيدن چيزي را تصريفه دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً دِحْرَاجاً فهو مُدَحْرِجٌ .دُحْرِجَ يُدَحْرَجُ دَحْرَجَةً دِحْرَاجاً فذاك مُدَحْرَجٌ الامر منه دَحْرِجْ والنهي عنه لاَتُدَحْرِجْ والظرف منه مُدَحْرَجٌ والجمع مُدَحْرَجَاتٌ بدانكه مصدر اين باب بر چهار وزن مي آيد اول فَعْلَلَةٌ كه مذكور شد دوم فِعْلاَلٌ چون زِلْزَالٌ

بکسر وفتح اول وضم کسره است سوم فَعْلَلَی بالفتح والقصر چون قَهْقَرَی . وهو الرجوع الی الخلف چهارم فُعْلُلاءُ بضم الاول والثالث والمد چون قُرْفُصاء که بمعنی نوعی از نشستن است * اما فعل رباعی مزید فیه که در و الف وصل در نیاید یک باب است وآن بروزن تَفَعْلُلٌ است چون اَلتَّدَحْرُجُ گرد گرد انیدن تصریفه تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً فهو مُتَدَحْرِجٌ تُدُحْرِجَ یُتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً فذاک مُتَدَحْرَجٌ الامر منه تَدَحْرَجْ والنهي عنه لَا تَتَدَحْرَجْ والظرف منه مُتَدَحْرَجٌ والجمع مُتَدَحْرَجَاتٌ * اما فعل رباعي مزید فیه که در و الف وصل در آید دو باب است باب اول بروزن اِفْعِنْلَال بزیادة الالف فی الاول والنون الساکنة بعد العین چون الاحرنجام باز گشتن از کاري پس از فصل کردن تصریفه اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَاماً فهو مُحْرَنْجِمٌ الامر منه اِحْرَنْجِمْ والنهی عنه لَا تَحْرَنْجِمْ الظرف منه مُحْرَنْجَمٌ والجمع مُحْرَنْجَمَاتٌ الابرنشاق شادمان شدن الاطمینان

آرامیدن * باب دوم بروزن اِفْعِلّال بزیادة الالف في الاولی والّلام المدغمة بعد العین چون اَلْاِکْفِهْرار روي ترش کردن تصریفه اِکْفَهَرَّ یَکْفَهِرُّ اِکْفِهْرارًا فهو مُکْفَهِرٌّ اِکْفَهِرَّ یُکْفَهَرُّ اِکْفِهْرارًا فذاك مُکْفَهَرٌّ الامر منه اِکْفَهِرَّ اِکْفَهِرِّ اِکْفَهْرِرْ والنهي عنه لاتَکْفَهِرَّ لاتَکْفَهِرِّ لاتَکْفَهْرِرْ والظرف منه مُکْفَهَرٌّ والجمع مُکْفَهَرّاتٌ وجاء من الرباعی المزید فیه اِفْعَلَّلَ بهمزة الوصل وفتح العین وادغام اللام الاولی في اللام الثانیة المفتوحة الزائدة والزائد هو الاول بسکونه چون اِمْرَمَّعَ یَمْرَمِّعُ اِمْرِمّاعًا فذاك مُمْرَمِّعٌ اُمْرُمِّعَ یُمْرَمَّعُ اِمْرِمّاعًا فهو مُمْرَمَّعٌ الامر منه اِمْرَمِّعْ والنهي عنه لاتَمْرَمِّعْ والظرف منه مُمْرَمَّعٌ والجمع مُمْرَمَّعاتٌ والاِمْرِمّاعُ في اللغة هو سرعة البکاء * اما ثلاثي مزید مطلق که در اول وصل درآید نه باب است * باب اول بروزن افتعال چون اَلْاِجْتِنابُ پرهیزکردن تصریفه اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ اِجْتِنابًا فهو مُجْتَنِبٌ اُجْتُنِبَ یُجْتَنَبُ اِجْتِنابًا

فذاك مُجتَنِبٌ الامر منه اِجتَنِبْ والنهي عنه لاتَجتَنِبْ والظرف منه مُجتَنَب والجمع مُجتَنَبات * اَلاِلتِمَاسُ خواستن اَلاِقتِبَاسُ بسرانگشتان گرفتن و پارهٔ نور چیدن اَلاِحتِمَالُ بار برداشتن اَلاِحتِطَابُ هیزم چیدن اَلاِعتِمَادُ تکیه کردن اَلاِلتِبَاسُ جامه پوشیدن اَلاِعتِزَالُ گوشه گرفتن دریں باب همزهٔ وصل مکسور و تا که حرف سوم است زائد است * باب دوم بروزن اِستِفعَالٌ چون الاستنصار یاری کردن تصریفه اِستَنصَرَ یَستَنصِرُ اِستِنصَارًا فهو مُستَنصِرٌ اُستُنصِرَ یُستَنصَرُ اِستِنصَارًا فهو مُستَنصَرٌ الامر منه اِستَنصِرْ والنهي عنه لَا تَستَنصِرْ والظرف منه مُستَنصَرٌ والجمع مُستَنصَرَاتٌ اَلاِستِغفَارُ طلب آمرزش کردن اَلاِستِفرَارُ طلب گریز کردن اَلاِستِخلَافُ کسي را بجاي خویش یا بجاي دیگر نشانیدن اَلاِستِمتَاعُ برخورداري گرفتن بچیزي یا بکسي دریں باب همزهٔ وصل مکسور و سین و تا زائد است * باب سوم بروزن اِنفِعَالٌ چون اَلاِنفِطَارُ

شگافته شدن بزیادة همزة الوصل المکسورة والنون الساکنة

تصریفه اِنْفَطَرَ یَنْفَطِرُ اِنْفِطَاراً فهو مُنْفَطِرٌ

انفطار این باب مجهول و مفعول نباید چونکه لازمی است منفطرا

انْفُطِرَ مجهول یُنْفَطَرُ و مفعول اِنْفِطَارٌ الامر

منه اِنْفَطِرْ والنهي عنه لَا تَنْفَطِرْ الظرف منه مُنْفَطَرٌ.

والجمع مُنْفَطَرَاتٌ اَلْاِنْصِرَافُ بازگشتن وروگردانیدن

اَلْاِنْخِفَافُ خفیف شدن اَلْاِنْقِطَارُ قطره قطره چکیدن

اَلْاِنْقِلَابُ برگشتن اَلْاِنْطِلَاقُ روان شدن اَلْاِنْشِعَابُ

شاخ درشاخ شدن * بدانکه ازکتب این فن معلوم می شودکه مجهول

از همه ثلاثي مزید فیه که بالایش همزهٔ وصل است می آید پس

این باب را اگرچه لزوم خاصهٔ اوست مجهول واسم مفعول خواهد

آمد اگرچه مستعمل نباشد وازاکثراساتذه مسموع شدکه مصادرِ

لازمه را فعل مجهول واسم مفعول می آید طریقش آنکه اول

آن فعل را متضمن بمعنی فعل متعدی بحرف یا بغیر حرف کنند

انگاه فعل مجهول یا اسم مفعول بیارند چون محصول ومدخول

ومحزون ومفروق ومکروم * باب چهارم * بروزن اِفْعَوَّال

بزيادة همزة الوصل المكسورة والواو المشددة الزائدة چون

اَلْاِجْلِوَّاذُ شتاب رفتن تصريفه اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا

فهو مُجْلَوِّذٌ اُجْلُوِّذَ يُجْلَوَّذُ اِجْلِوَّاذًا فهو مُجْلَوَّذٌ الامر

منه اِجْلَوِّذْ والنهى عنه لَاتَجْلَوِّذْ والظرف منه مُجْلَوَّذٌ

والجمع مُجْلَوَّذَاتٌ اَلْاِعْلِوَّاطُ قلاده بكردن شتر آويختن.

واز راه كردن برا شتر برنشستن اَلْاِخْرِوَّاطُ كوچ كردن

بزودي وازين باب بجز سه چهار افعال يافته نشد * باب پنجم *

بروزن اِفْعِيعَالٌ درين باب همزهٔ وصل وواو ساكن وعين

دوم كه حرف پنجم است زائده است چون اَلْاِخْشِيشَانُ

نيك درشت شدن جامه وعادت كردن بدرشت پوشيدن تصريفه

اِخْشَوْشَنَ يَخْشَوْشِنُ اِخْشِيشَانًا فهو مُخْشَوْشِنٌ اُخْشُوشِنَ يُخْشَوْشَنُ

اِخْشِيشَانًا فهو مُخْشَوْشَنٌ الامر منه اِخْشَوْشِنْ والنهى

عنه لَاتَخْشَوْشِنْ والظرف منه مُخْشَوْشَنٌ والجمع مُخْشَوْشَنَاتٌ

اَلْاِحْلِيلَابُ سخت كوژ پشت شدن آدمى اَلْاِعْشِيشَابُ

بسيار گياه ناك شدن زمين اَلْاِخْلِيلَاقُ سخت كهنه شدن

الاحرنبراق سخت چاک شدن پیراهن اَلْامْلِيلَاحُ سخت نمکین

شدن * باب ششم * بروزن افعلال بزيادة الهمزة واللام

الثانية چون اَلْاِحْمِرَارُ سرخ شدن تصریفه احمر يحمر

اِحْمِرَارًا فهو محمر احمر يحمر اِحْمِرَارًا فهو محمر

الامر منه اِحمر اِحمرّ اِحْمِرْ والنهي عنه لَا تحمر

لَا تحمرِ لَا تَحْمَرِرْ الظرف منه محمر والجمع محمرات

اَلْاِبْلِقَاقُ ابلق شدن اسپ اَلْاِخْضِرَارُ سخت سبزگون

شدن اَلْاِسْوِدَادُ سخت سیاه شدن اَلْاِبْيِضَاضُ سخت سپید

شدن اَلْاِصْفِرَارُ سخت زردگون شدن * بدانکه اسم فاعل

ومضارع معروف این باب را اصل بکسر لام اول بود واسم مفعول

ومضارع مجهول بفتح لام اول وبعد تعلیل هردو بیک صورت

گشته اند * وقد يسمع مِنْ ثِقَاتِ العرب انه يقال اسودَّ الشيء

اي اَلْكِتَابُ اِذَا كُتِبَتْ بِدُونِ تامل النظر ويقال ابيض

الكتاب اذا كتبت ثانيا بعد تامل النظر وازین جا است که

نامهٔ صاف نا کرده را مسودة گویند ونامهٔ صاف کرده را

مبیضه پس مسوده را از باب تفعیل گفتن غلط است * باب هفتم *

بروزن افعیلال * درین باب همزهٔ وصل والف بعد لام اول ولام

دوم زائد است چون اَلْاِدْهِیمَام سیاه شدن تصریفه

اِدْهَامَّ یَدْهَامُّ اِدْهِیمَامًا فهو مُدْهَامٌّ اُدْهُومَّ یُدْهَامُّ

اِدْهِیمَامًا فهو مُدْهَامٌّ الامر منه اِدْهَامَّ اِدْهَامِّ

اِدْهَامِمْ والنهی عنه لَاتَدْهَامَّ لَاتَدْهَامِّ لَاتَدْهَامِمْ

الظرف منه مُدْهَامٌّ والجمع مُدْهَامَّاتٌ اَلْاِحْمِیرَارُ

سرخ شدن اَلْاِسْوِیدَادُ سیاه شدن اَلْاِبْیِیضَاضُ سپید

شدن اَلْاِسْمِیرَارُ گندم گون شدن اَلْاِکْمِیتَاتُ کمیت

رنگ شدن یعنی سرخ رنگ مائل بغایت سیاهی شدن * باب

هشتم * بروزن اِفَّعُّل بزیادة الهمزة والفاء والعین

المدغمتین وضم العین چون اَلْاِطَّهُّرُ بسیار پاک شدن تصریفه

اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا فهو مُطَّهِّرٌ اُطُّهِّرَ یُطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا

فذاک مُطَّهَّرٌ الامر منه اِطَّهَّرْ والنهی عنه لَاتَطَّهَّرْ

والظرف منه مُطَّهَّرٌ والجمع مُطَّهَّرَاتٌ اَلْاِزَّمُّلُ جامه

پوشیدن اَلْاِدِّثَار دثار پوشیدن * باب تفعّل * بر وزن اِفَّاعَل

بزیادة الهمزة والفاء المشددة والالف الساكنة وضم العين چون

اَلْاِثَّاقُلُ بسیار گران با رشدن تصریفه اِثَّاقَلَ يَثَّاقَلُ

اِثَّاقُلًا فهو مُثَّاقِلٌ الامر منه اِثَّاقَلْ والنهي عنه لَاتَثَّاقَلْ

الظرف مُثَّاقَلٌ والجمع مُثَّاقَلَاتٌ اَلْاِدَّارُكُ لاحق

شدن اَلْاِدَّارُسُ سبق گفتن * بدانکه اصل این هردو باب

نزد اکثر تَفَعُّلٌ وتَفَاعُلٌ بوده پس اصل اِطَّهَّرَ تَطَهَّرَ

وَاِثَّاقُلٌ تَثَاقُلٌ باشد تا را بحرف ما بعد بسبب قرب مخرج

بدل کرده ادغام کردند و بالای آن همزه وصل آوردند و

صاحب شرح اصول اکبري در کتاب خود میگوید که مصدر اِزَّمَّلَ

اِزِّمَّالٌ بکسر الزاء المعجمة المشددة بزيادة الالف بعد الميم

المشددة و مصدر اِدَّارَسَ اِدِّيرَاس بکسر الدال المشددة

قبل الياء التحتانية بزياد الالف بعد الراء المهملة و این قول

دلالت میکند که اصل این ها تَفَعَّلَ وتَفَاعَلَ نیست و برین

تقدیر این هردو باب از ابواب جداگانه باشد نه مثل اخل

ونيز از ين كتاب معلوم مي شود كه سواي اين ابواب چهار باب

ديكر مسبوق بهمزهٔ وصل آمده اند * باب اول * بروزن افعئلال

بزيادة الهمزة المكسورة في الاول والهمزة الساكنة بعد العين

والالف علامة المصدر بين اللامين چون الْاِزْبِئْنَانُ زينت در

شدن دصر يفه اِزْبَانَّ يَزْبَانُّ اِزْبِئْنَاناً فهو مُزْبَانٌّ

الامر منه اِزْبَانَّ اِزْبَانِّ اِزْبَانِنْ والنهي عنه لَاتَزْبَانَّ

لَاتَزْبَانِّ لَاتَزْبَانِنْ الظرف منه مُزْبَانٌّ والجمع

مُزْبَانَّاتٌ بدانكه اِزْبِئْنَانٌ مشتق از زينت است بكسر

همزة الوصل وزيادة الالف بعد العين و تشديد اللام * باب دوم *

بروزن اِفْوِعْلَالٌ بزيادة الهمزة المكسورة والواو

بعد الفاء وتكرار اللام چون اَلْاِكْوِهْدَادُ بمعني تعب مشتق

از كهد است دصر يفه اِكْوَهَدَّ يَكْوَهِدُّ اِكْوِهْدَاداً فهو

مُكْوَهِدٌّ الامر منه اِكْوَهَدَّ اِكْوَهِدِّ اِكْوَهْدِدْ والنهي

عنه لَاتَكْوَهَدَّ لَاتَكْوَهِدِّ لَاتَكْوَهْدِدْ الظرف منه مُكْوَهَدٌّ

والجمع مُكْوَهَدَّاتٌ بدانكه اين دو باب را اجاي دو باب

سابق آورده آن مرد وراجل ازنه باب نوشته * باب سوم * بروزن اِفْعِيَال بزيادة الهمزة المكسورة وشد الياء الزائدة قبل اللام في الماضي چون اَلْاِهْبِيَاخ رفتن به تبختر تصريفه اِهْبَيَّخَ يَهْبَيِّخُ اِهْبِيَاخًا فهو مُهْبَيِّخٌ الامر منه اِهْبَيِّخْ والنهي عنه لا تَهْبَيِّخْ الظرف منه مُهْبَيَّخٌ والجمع مُهْبَيَّخَات

* باب چهارم * بروزن اِفْتِعَال چون اَلْاِسْتِلْاَم بزيادة الهمزة المكسورة والتاء المفتوحة وسكون اللام الاصلية وبزيادة الهمزة المفتوحة بعد اللام مشتق من السلم تصريفه اِسْتَلْاَمَ يَسْتَلْاِمُ اِسْتِلْاَامًا فهو مُسْتَلْاِمٌ الامر منه اِسْتَلْاِمْ والنهي عنه لا تَسْتَلْاِمْ الظرف منه مُسْتَلْاَمٌ والجمع مُسْتَلْاَمَات

بدانكه برقول صحيح اِذْلِيلَاء مصدر بمعني پنهان رفتن كه تصريفش چنين است اِذْلَوْلَى يَذْلَوْلِي اِذْلِيلَاءً فهو مُذْلَوْلٍ الامر منه اِذْلَوْلِ والنهي عنه لَا تَذْلَوْلِ الظرف منه مُذْلَوْلًى والجمع مُذْلَوْلَيَات

در باب اِفْعِيعَال چون اخشيشان بزيادة الهمزة وتكرار العين

دا خل است مشتق از ذ لود ربن صورت الف آخر اصلي است
بدل از واو وهمزه وصل وواو بعد لام اول ولام ثاني زائد است
ونزد بعضي از صرفيان اين باب جداگانه است ودرين صورت
واو والف آخر وهمزه وصل زائد است مشتق از ذل بمعنى رام
شدن بدانكه درماضي معروف اين ادوات همزه وصل مكسور
باشد وحرف ثاني ساكن وما قبل آخر وآخر مفتوح ودر مجهول
همزه مضموم بود وحرف ثاني ساكن وما قبل آخر مكسور و
آخر برحال خود ودر مضارع معروف علامت مضارع مفتوح وثاني
ساكن وما قبل آخر مكسور باشد ودر مجهول علامت مضارع
مضموم وثاني ساكن وثالث وما قبل آخر مفتوح باشد وآخر مضارع
تابع عامل است در هرد وصورت مكرد وصيغهٔ جمع مونث مبني
بر فتحه است ودر مصادر اينها همزه مكسور بود وما بعدش ساكن
وحرف ثالث مكسور باشد ودر اسم فاعل اينها ميم علامت اسم
فاعل مضموم باشد وثاني ساكن وثالث مفتوح وما قبل آخر
مكسور ودر اسم مفعول همين طور باشد مگر ما قبل آخر مفتوح

بود وآخر این مرد وتابع عامل است با تنوین ود را مرها ضرلهنها همزه مکسور باشد ومابعد آن ساکن وحرف ثالث مفتوح وماقبل آخر مکسور وصیغهٔ نهی هرباب بصورت مضارع منفي بلا آن باب است وآخر این مرد وموقوف باشد واسم ظرف از ثلاثي مزید بروزن مفعول آن باب باشد بدانکه چون فا کلمهٔ باب تفعل وتفاعل یکي از ین یازده حرف باشد (ت ث د ذ ز س ش ص ض ط ظ) روا باشد که تا را ساکن کرده از جنس فا کنند ودر فا ادغام کنند ودر اول همزه وصل درآرند پس در تطهر یتطهر گوئي اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا همبرین قیاس اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا واِتَّابَعَ یَتَّابَعُ اِتَّابُعًا واِدَّارَكَ یَدَّارَكُ اِدَّارُكًا واِذَّابَحَ یَذَّابَحُ اِذَّابُحًا واِزَّمَلَ یَزَّمَلُ اِزَّمُّلًا واِسَّارَعَ یَسَّارَعُ اِسَّارُعًا واِشَّجَعَ یَشَّجَعُ اِشَّجُّعًا واِصَّعَدَ یَصَّعَدُ اِصَّعُّدًا واِظَّرَفَ یَظَّرَفُ اِظَّرُّفًا واِظَّارَفَ یَظَّارَفُ اِظَّارُفًا وما نند آن * واگر فا کلمهٔ باب افتعال صاد مهمله یا ضاد معجمه باشد پس تاي اِفْتِعَال را بطاي

حطي بدل كنند چون اِصْطَفَي يَصْطَفِي اِصْطِفَاءً فهو
مُصْطَفٍ واِضْطَرَبَ يَضْطَرِبُ اِضْطِرَاباً فهو مُضْطَرِب
دراصل اِصْتَفَي يَصْتَفِي واِصْتَرَبَ يَصْتَرِبُ بتاي فوقاني
بود وبقاعده مذكوره تا را بطاي حطي بدل كردند واگرعين كلمه
اِفْتِعَال صاد يا ضاد باشد تاي اِفْتِعَال را بصاد مهمله
بدل كرده ادغام كردن نيزجايزاست چون خَصَّمَ يَخِصِّمُ
كه دراصل اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ بودتارا بصاد مهمله بدل كرده
ادغام كردند وهمزه وصل راحذف نمودند اما ثلاثي مزيد
كه دران همزه وصل درنيايد پنج باباست * باب اول *
بروزن اِفْعَال درين باب فقط همزه زايداست چون اَلْاِكْرَامُ
بزرك وگرامي كردن تصريفه اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْرَاماً فهو
مُكْرِمٌ اُكْرِمَ يُكْرَمُ اِكْرَاماً فهو مُكْرَمٌ الامرمنه اَكْرِمْ
والنهي عنه لَا تُكْرِمْ الظرف منه مُكْرَمٌ والجمع مُكْرَمَاتٌ
اَلْاِنْعَامُ بخشش كردن اَلْاِضْرَابُ روكردانيدن بدانكه همزهٔ
اين باب قطعي است كه باتصال كلمهٔ ديگرحذف نمي شود مثل

وأُكْرِمنِي زيد بفتح همزه است ثلاثي ف آن واز يُكْرِمُ
همزه كه حذف كرده بود براي موافقت أُكْرِمُ واحد متكلم كه
در اصل أُأَكْرِمُ بود چون دو همزه جمع شد پس بسبب
استكراه جمعيت دو همزه يكي را دور كردند وهر گاه از
واحد متكلم همزه را حذف كردند از باقي ها نيز طرد اللباب
حذف نمودند وأَكْرِمْ واحد امر حاضر معروف را از اصل
مضارع مخاطب يعني از تُأَكْرِمُ بنا كردند تا كه علامت استقبال
بود حذف كردند بعد آن متحرك يا فتند آخر را جزم كردند
أَكْرِمْ شد باب دوم بر وزن تَفْعِيل چون التصريف از حالى
بحالى گردانيدن در اين باب يك حرف زيادة در عين كلمه است
تصريفه صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيفًا فهو مُصَرِّفٌ صُرِّفَ
يُصَرَّفُ تَصْرِيفًا فذاك مُصَرَّفٌ الامر منه صَرِّفْ والنهي
منه لا تُصَرِّفْ الظرف منه مُصَرَّفٌ والجمع مُصَرَّفات
بدانكه مصدر اين باب در ناقص بر وزن تَفْعِلَةٌ بفتح تاي
فوقاني وكسر عين مي آيد چون تنمية افزون كردن وتَخْلِيَةٌ

رواکردن وتسمیة نام کردن مکر لفظ تأتّي بمعني حاصل
شدن ولفظ تنزي بمعني برجها دیدن که این هردو ناقص
اند با یستي که بروزن تفعلة می آمدند اما برسبیل شذوذ
بروزن تفعیل آمده اند ودرغیرناقص کمترانداند چون
تجربة آزمودن وترجمة بیان کردن وتخطیة خطا برکسي
کرفتن وتفعیل درغیرناقص بیشتراست چون تحریر بیان
خالص کردن وفعّال بکسرالفاء وتشدید العین نیز از مصادر
این باب است چون کِذّاب دروغ گفتن وتفعال بفتح
التاء وسکون الفاء کمتراست چون تمثال بمعني تمثیل *

باب سوم * بروزن مفاعلة بضم المیم وفتح العین ودرین
باب الف زاید است چون المقاتلة کارزار کردن تصریفه
قاتل یقاتل مقاتلة فهو مقاتل وقوتل یقاتل مقاتلة
فذاک مقاتل الامر منه قاتل والنهي عنه لاتقاتل
الظرف منه مقاتل والجمع مقاتلات بدانکه مصدر
این باب اکثر بروزن مفاعلة می آید وفعال بالکسر

چون ضِرَابٌ هم آمده است مگر کلمهٔ که فا کلمه اش یای تحتانی بود مصدرش بر وزن فِعَال بغایت کمتر است چون یوام بمعنی میاومة هر روزه مزد گرفتن وفِیْعَال بکسر الفا وزیادة الیاء بعد الفاء چون ضِیْرَابٌ نیز مصدر این باب است *

باب چهارم * تَفَعَّلٌ بزیادة التاء والعین الثانیة چون اَلتَّقَبُّلُ پذیرفتن تصریفه تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ تَقَبُّلًا فهو مُتَقَبِّلٌ وتُقُبِّلَ یُتَقَبَّلُ تَقَبُّلًا فهو مُتَقَبَّلٌ الامر منه تَقَبَّلْ والنهی عنه لَا تَتَقَبَّلْ الظرف منه مُتَقَبَّلٌ والجمع مُتَقَبَّلَاتٌ ومصدر این باب چنانکه تَفَعُّلٌ بفتح تا وفا وتشدید عین آمده است همچنان مصدرش تِفِعَّال بکسر تا وفا وشد العین هم آمده است چون تِحِمَّالٌ بکسر تا وحا وشد المیم بمعنی تحمل وتملاق بهمین وزن بمعنی تملق وچاپلوسی * باب پنجم * بر وزن تَفَاعُلٌ بزیادة التاء والالف قبـــل العین چون اَلتَّقَابُلُ با یکدیگر روبرو شدن تصریفه تَقَابَلَ یَتَقَابَلُ تَقَابُلًا فهو مُتَقَابِلٌ وتُقُوبِلَ یُتَقَابَلُ تَقَابُلًا فهو مُتَقَابَلٌ الامر منه تَقَابَلْ

والنهي عنه لاتَتَقَابَلْ الظرف منه مُتَقَابَلٌ والجمع مُتَقَابَلاتٌ

• بدانكه مصدر اين هرد وباب بضم عين است ودر مضارع معروف

اين هرد وباب ماقبل آخر مفتوح ميباشد ونيزدر مضارع مخاطب

معروف هنگام اجتماع دو تا يكي را حذف نمودن رواست چنانكه

در تَتَقَبَّلُ تَقَبَّلُ وتَتَقَابَلُ تَقَابَلُ واين حكم مطرد است

وثلاثي مزيد ملحق برباعي مجرد هفت باب اين است * باب اول *

بروزن فَعْلَلَةٌ بزيادة اللام الثانية چون شَمْلَلَةٌ

بمعني سرعت كردن تصريفه شَمْلَلَ يُشَمْلِلُ شَمْلَلَةً فهو

مُشَمْلِلٌ شُمْلِلَ يُشَمْلَلُ شَمْلَلَةً فهو مُشَمْلَلٌ الامر منه

شَمْلِلْ والنهي عنه لَاتُشَمْلِلْ الطرف مُشَمْلَلٌ والجمع

مشمللات * باب دوم * بروزن فَيْعَلَةٌ بزيادة الياء بعد الفاء

چون اَلْبَيْقَرَةُ مانده شدن واززميني بزميني شدن تصريفه

بَيْقَرَ يُبَيْقِرُ بَيْقَرَةً فهو مُبَيْقِرٌ بُوقِرَ يُبَيْقَرُ بَيْقَرَةً فهو

مُبَيْقَرٌ الامر منه بَيْقِرْ والنهي عنه لَاتُبَيْقِرْ الظرف منه

مُبَيْقَرٌ والجمع مُبَيْقَرَاتٌ * باب سوم * بروزن فَوْعَلَةٌ بزيادة

الواو بعد الفاء چون اَلْحَوْقَلَةُ شتاب رفتن تصريفه حَوْقَلَ يُحَوْقِلُ

حَوْقَلَةً فهو مُحَوْقِلٌ حُوْقِلَ يُحَوْقَلُ حَوْقَلَةً فهو مُحَوْقَلٌ *

الامر منه حَوْقِلْ والنهي عنه لَاتُحَوْقِلْ الظرف منه مُحَوْقَلٌ

والجمع مُحَوْقَلَاتٌ * باب چهارم * بروزن فَعْنَلَةٌ بزيادة *

النون بعد العين چون قَلْنَسَةٌ كلاه پوشيدن تصريفه * قَلْنَسَ

يُقَلْنِسُ قَلْنَسَةً فهو مُقَلْنِسٌ قُلْنِسَ يُقَلْنَسُ قَلْنَسَةً فهو

مُقَلْنَسٌ الامر منه قَلْنِسْ والنهي عنه لَاتُقَلْنِسْ الظرف

منه مُقَلْنَسٌ والجمع مُقَلْنَسَاتٌ * باب پنجم * بروزن

فَعْيَلَةٌ بزيادة الياء بعد العين چون عَثْيَرَةٌ برانگيختن گرد

تصريفه عَثْيَرَ يُعَثْيِرُ عَثْيَرَةً فهو مُعَثْيِرٌ عُثْيِرَ يُعَثْيَرُ عَثْيَرَةً *

فهو مُعَثْيَرٌ الامر منه عَثْيِرْ والنهي عنه لَاتُعَثْيِرْ الظرف

منه مُعَثْيَرٌ والجمع مُعَثْيَرَاتٌ * باب ششم * بروزن فَعْوَلَةٌ

بزيادة الواو بعد العين چون هَلْوَعَةٌ بشتاب رفتن تصريفه

هَلْوَعَ يُهَلْوِعُ هَلْوَعَةً فهو مُهَلْوِعٌ الامر منه هَلْوِعْ

والنهي عنه لَاتُهَلْوِعْ الظرف منه مُهَلْوَعٌ والجمع مُهَلْوَعَاتٌ

* باب مقدم * بروزن فعلاة بزيادة الالف بعد
اللام چون قلساة كلاه پوشيدن وپوشانيدن تصريفه قلسى
يقلسي قلساة فهو مقلس قلسي يقلسى قلساة فهو
مقلسى الامر منه قلس والنهي عنه لا تقلس اما ملحق برباعي
مجرد كه اوزانش از قبيل شاذ ونادر است نيز هفت باب است
باب اول * بروزن تفعلة بزيادة التاء قبل الفاء چون
ترفلة رفتن به تبختر تصريفه ترفل يترفل ترفلة فهو مترفل
الامر منه ترفل والنهي منه لا تترفل الظرف منه
مترفل والجمع مترفلات * باب دوم * بروزن مفعلة بزيادة
الميم قبل الفاء چون مرحبة بمعني مرحبا گفتن تصريفه مرحب
يمرحب مرحبة فهو ممرحب الامر منه مرحب والنهي
عنه لا تمرحب الظرف منه ممرحب والجمع ممرحبات
پس مسكنة مصدر ازين باب است * باب سوم * بروزن فنعلة
بزيادة النون بعد الفاء چون دنفعة بزمين چسپيدن تصريفه
دنفع يدنفع دنفعة فهو مدنفع الامر منه دنفع

والنهي عنه لاتنفع الظرف منفع والجمع منفعات

باب چهارم * بروزن نفعلة بزيادة النون قبل الفاء چون

نرجسة بمعني نرگس راد رد وار يختن تصريفه نرجس

ينرجس نرجسة فهو منرجس نرجس ينرجس نرجسة

فذاك منرجس الامر منه نرجس والنهي عنه لاتنرجس

الظرف منه منرجس والجمع منرجسات * باب پنجم *

بروزن هفعلة بزيادة الهاء قبل الفاء چون هلقمة

لقمهٔ كلان خوردن تصريفه هلقم يهلقم هلقمة فهو

مهلقم الامر منه هلقم والنهى عنه لاتهلقم الظرف منه

مهلقم والجمع مهلقمات * باب ششم * بروزن فعملة بزيادة

الميم بعد العين چون طرمحة بناي عمارت دراز نمودن

تصريفه طرمح يطرمح طرمحة فهو مطرمح الامر منه

طرمح والنهي عنه لاتطرمح الظرف منه مطرمح والجمع

مطرمحات * باب هفتم * بروزن فعلنة بزيادة النون بعد

اللام چون علونة مرادف عنونه يعنى چيزي بسركتاب نوشتن

تصريفه علون يعلون علونة فهو معلون الامر منه
علون والنهي عنه لا تعلون الظرف منه معلون والجمع
معلونات بدانكه احتمال دارد كه لفظ علونة مشتق از علن
بمعني ظهور باشد دراينصورت علونة بروزن فعولة
بزيادة الواو بعد العين خواهد بود * اما ثلاثي مزيد ملحق برباعي
مزيد كه تسربل است هفت باب است * باب اول بروزن تفعلل
بزيادة التاء قبل الفاء واللام بعد اللام چون تجلبب چادر پوشيدن
تصريفه تجلبب يتجلبب تجلببا فهو متجلبب تجلبب يتجلبب
تجلببا فهو متجلبب الامر منه تجلبب والنهي عنه
لاتتجلبب الظرف منه متجلبب والجمع متجلببات * باب دوم
بروزن تفيعل بزيادة التاء قبل الفاء والياء بعد الفاء
چون تشيطن بمعني شيطنة تصريفه تشيطن يتشيطن
تشيطنا فهو متشيطن تشوطن يتشيطن تشيطنا فهو متشيطن
الامر منه تشيطن والنهي عنه لا تتشيطن الظرف منه متشيطن
والجمع متشيطنات * باب سيوم * بروزن تفوعل بزيادة

التاء قبل الفاء والواو قبل العين چون تَجَوْرُبٌ پا بتابه پوشیدن

تصریفه تَجَوْرَبَ يَتَجَوْرَبُ تَجَوْرُباً فهو مُتَجَوْرِبٌ

تُجُوْرِبَ يُتَجَوْرَبُ تَجَوْرُباً فهو مُتَجَوْرَبٌ الامر منه

تَجَوْرَبْ والنهي عنه لاتَتَجَوْرَبْ الظرف منه مُتَجَوْرَبٌ

والجمع مُتَجَوْرَبَاتٌ * باب چهارم * بروزن تَفَعْنُلٌ

بزيادة التاء قبل الفاء والنون بعد العين چون تَقَلْنُسٌ كلاه

پوشیدن تصریفه تَقَلْنَسَ يَتَقَلْنَسُ تَقَلْنُساً فهو مُتَقَلْنِسٌ

تُقُلْنِسَ يُتَقَلْنَسُ تَقَلْنُساً فهو مُتَقَلْنَسٌ الامر منه تَقَلْنَسْ

والنهي عنه لاتَتَقَلْنَسْ الظرف منه مُتَقَلْنَسٌ والجمع

مُتَقَلْنَسَاتٌ * باب پنجم * بروزن تَفَعْوُلٌ بزيادة التاء

قبل الفاء والواو بعد العين چون تَزَهْوُكٌ رفتن به تبختر

تصریفه تَزَهْوَكَ يَتَزَهْوَكُ تَزَهْوُكاً فهو مُتَزَهْوِكٌ تُزُهْوِكَ

يُتَزَهْوَكُ تَزَهْوُكاً فهو مُتَزَهْوَكٌ الامر منه تَزَهْوَكْ والنهي

عنه لاتَتَزَهْوَكْ الظرف منه مُتَزَهْوَكٌ والجمع مُتَزَهْوَكَاتٌ

باب ششم * بروزن تَفَعْيُلٌ بزيادة التاء قبل الفاء والياء

التحتانية بعد العين چون تَدَمْيُع بسيار كشتن تصريفه تَدَمْيَع
يَتَدَمْيَع تَدَمْيُعاً فهو متدميع تدمْيِع يتدميع تدميعاً
فهو متدميع الامرمنه تدميع والنهي عنه لا تتدميع
الظرف منه متدميع والجمع متدميعات وتطيرم بمعني
ملوث شدن از بن باب است* باب مفتم* بروزن تفعلي بزيادة
التاء قبل الفاء والياء التحتانية بعد اللام چون تجعبي برزمين
افكندن تصريفه تجعبى يتجعبى تجعبياً فهو متجعبي
تجعبي يتجعبي تجعبياً فهو متجعبى الامرمنه تجعب
والنهى عنه لا تتجعب الظرف منه متجعبى والجمع متجعبيات
بدانكه در تفعلي ضمهٔ ما قبل يارا بكسره بدل كردند براي
موافقت يا بعد ازان ضمـــهٔ يا را بجهت ثقالت آن برياحذف
كردند پس اجتماع ساكنين شد ميان يا وتنوين يا افتاد تفعلٍ
ماند اما درحالت نصب يا باز آيد ودر تجعبى واحد مذكر
غايب ماضي وتتجعبى واحد مذكر غايب مضارع يا بسبب
انفتاح ما قبل با الف بدل شده ودر غير آن هرجا كه اين قاعده

یا فته شود یا با لف تبدیل خواهد یافت مُتَجَعِّبٌ اسم فاعل
دراصل مُتَجَعِّبِيٌ بود ضمهٔ یا به جهت ثقالت آن افتاد پس
اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد مُتَجَعِّبٍ شد و
مُتَجَعَّبًى اسم مفعول دراصل مُتَجَعَّبِيٌ بود یا بسبب انفتاح
ما قبل با لف بدل شد ودو باب از ین بطریق شاذ آمده باب اول
بروزن تَمَفْعَلَ بزيادة التاء والميم قبل الفاء چون تَمَدْرَعَ
پیرهن پوشیدن تصریفه تَمَدْرَعَ يَتَمَدْرَعُ تَمَدْرُعًا فهو
مُتَمَدْرِعٌ الامر منه تَمَدْرَعْ والنهي عنه لاتتمدرع
الظرف منه مُتَمَدْرَعٌ والجمع مُتَمَدْرَعَاتٌ وتَمَخْرَقَ
بمعنيٰ دریدن وتَمَنْطَقَ بمعنی گویا شدن وتَمَسْلَمَ بمعنی
سپردن و تَمَسْكَنَ بمعني فروتني كردن از ین باب آید *
باب دوم* بروزن تَفَعْلَتَ بزيادة التاء قبل الفاء والتاء الثانية
بعد اللام چون تَعَفْرَتَ خبیث شدن تصریفه تَعَفْرَتَ يَتَعَفْرَتُ
تَعَفْرُتًا فهو مُتَعَفْرِتٌ الامر منه تَعَفْرَتْ والنهي عنه
لايتعفرت الظرف منه مُتَعَفْرَتٌ والجمع مُتَعَفْرَتَاتٌ اما ثلاثي

مزيد كه ملحق باحرنجم است دو باب اين است* باب اول* بروزن اِفْعِنْلال بزيادة الهمزة في الاول والنون بعد العين واللام بعد اللام چون الاِبْلِنْقاق ابلق شدن تصريفه اِبْلَنْقَقَ يَبْلَنْقِقُ اِبْلِنْقاقًا فهو مُبْلَنْقِقٌ الامر منه اِبْلَنْقِقْ والنهي عنه لا تَبْلَنْقِقْ الظرف منه مُبْلَنْقَقٌ والجمع مُبْلَنْقَقات والاِفْعِنْساس بمعني بجانب پس بازگشتن ازين باب است

باب دوم* بروزن اِفْعِنْلاء بزيادة الهمزة في الاول والنون بعد العين والياء بعد اللام چون اِسْلِنْقاءٌ برقفا افتادن در مصدر اين باب يا بقاعده آنكه بطرف بعد الف زائد افتاد بهمزه بدل شد تصريفه اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اِسْلِنْقاءً فهو مُسْلَنْقٍ اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اِسْلِنْقاءً فهو مُسْلَنْقًى الامر منه اِسْلَنْقِ والنهي عنه لا تَسْلَنْقِ الظرف منه مُسْلَنْقًى والجمع مُسْلَنْقَيات اِسْلِنْقاءٌ دراصل اِسْلِنْقايٌ بود يا را بهمزه بدل كردند بسبب آنكه يا بعد الف زائد بطرف افتاده بود ودر واحد غائب ماضي اين باب يا بسبب آنكه ما قبل او مفتوح است بالف بدل شد

ودر واحد غائب مضارع ضمه بر یا ثقیل بود حذف کرد ند یسلنقي بسکون آخر شد و مسلنق کما سم فاعل است دراصل مسلنقي بود ضمة بر یا ثقیل بود حذف کرد ند پس اجتماع ساکنین شد میان یا وتنوین یا افتاد مسلنق شد و مسلنقی اسم مفعول دراصل مسلنقي بود یا بسبب فتحهٔ ماقبل با لف بدل شد مسلنقی گشت و باب دیگر نیز ملحق باحرنجم آمد است بطریق شاذ وآن بروزن اِفوِنعالٌ بزیادة الهمزة في الاول والواو بعد الفاء والنون قبل العین چون اِحوِنصالٌ بمعنی گردن کج کرده حوصله را بار نمودن تصریفه اِحوَنصَلَ یَحوَنصِلُ اِحوِنصالاً فهو مُحوَنصِلٌ الامر منه اِحوَنصِلْ والنهي عنه لاتحونصِلْ الظرف منه مُحوَنصَلٌ والجمع مُحوَنصَلات

تمام شد نسخهٔ منشعبه



cal: c. 19

بسم الله الرحمن الرحيم

پنج گنج

الحمد لله على ما خلق الانسان * وانطق له اللسان * بكلمات موتلفة * من لغات مختلفة * ليعبّر بها عمّا في الصدور من الحاجات * في مجاري الامور والعادات * والصلوة على نبيه محمد سيد البشر * المخصوص بطيب النشر * وعلى آله واصحابه دعاة الانام * وهداة الاسلام * بدانكه اين كتابيست مبوّب ومفصل در تصريف سخن عرب وجمله وى پنج باب است ودر ضمن هر باب پنج فصل است ونام وى پنج گنج است * باب اول در شناختن مجارى صرف افعال واسماء * فصل اول در ذكر

ماضی * فصل دوم در ذکر مستقبل * فصل سوم در ذکر امر
و نهی * فصل چهارم در ذکر فاعل و مفعول * فصل پنجم
در ذکر شناختن خاصیت بابها و چون مضمون این باب
در فاتحة المصادرة مقدم شده است لهذا درین محل فرو
گذاشته شد تا کتاب دراز نه گردد * باب دوم در شناختن
اجناس اسماء و افعال و درین باب نیز پنج فصل است
فصل اول در کمیت اجناس و معرفت آن بدان
اسعدک الله تع في الدارين که جمله افعال متصرفه و اسمای متمکنه
بر چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح
آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت و همزه نباشد و عین
کلمه و لام کلمه وی از یک جنس نباشد چون ضَرَبَ بعثر
ورَجُلٌ جعفر * مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی
همزه باشد و آن بر سه نوع است مهموز فا چون أَمَرَ و اَمرٌ
مهموز عین چون سَألَ و رَأْسٌ مهموز لام چون قَرَأَ و قَرءٌ و معتل
آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد

وحرف علت سه است واو والف ویا که مجموع وی وای باشد ومعتل بر دو گونه است معتل بیک حرف ومعتل بدو حرف امامعتل بیک حرف بر سه نوع است معتل فا چون وَعَدَ وَعْدٌ ویَسَرَ یُسْرٌ ومعتل عین چون قال باعَ وبابٌ نابٌ معتل لام چون دعا رمی ودلوٌ ظبیٌ ومعتل بدو حرف بر دو گونه است لفیف مفروق ولفیف مقرون اما لفیف مفروق آنبا شد که بجای فا فعل ولام فعل او حرف علت باشد چون وَحی وَشی وَقی ولفیف مقرون آن باشد که بجای عین فعل ولام فعل او حرف علت باشد چون طَوی وقَوی ومضاعف ثلاثی آن باشد که بجای عین ولام وی دو حرف صحیح از یک جنس باشد چون سَبَّ عَدَّ که در اصل سَبَبَ عَدَدَ بوده است ومضاعف رباعی آن باشد که فا کلمه ولام اول وعین کلمه ولام ثانی از یک جنس باشد چون زَلْزَلَ وقَلْقَلَ * فصل دوم در صرف مهموز * بدانکه صرف مهموز با صرف صحیح برابر باشد مگر جائی چند که

فعل ولا

بر دو اصل بیرون آید اصل اول هر همزهٔ مفرده که ساکن باشد در اسم یا در فعل روا باشد که وی را ابدال کند بحرف علت بر وفق حرکت ما قبل او چون رَاسٌ کَاسٌ وذِیبٌ بُوسٌ که در اصل رَأْسٌ کَأْسٌ ذِئْبٌ وبُؤْسٌ بوده است اصل دوم هر کجا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند و همزهٔ اول متحرک باشد و همزهٔ ثانی ساکن واجب باشد که وی را ابدال کند بحرف علت بر وفق حرکت همزهٔ اول چون آمَنَ اُومِنَ اِیمَاناً که در اصل أَأْمَنَ أُؤْمِنَ اِئْمَاناً بوده است * ابدال در اصل اول جایز است و ابراز نیز وابدال در اصل دوم واجب است و این حکم در همه باب ها مطرد است * فصل سوم * در صرف معتل بدانکه حروف علت را ثقیل دارند ازان جهت گاهی وی را ابدال کنند وگاهی حذف وگاهی ساکن و ثقیل ترین از یها واو است پس یا پس الف و الف همیشه ساکن باشد بی ضغطه زبان چون ماولا وهرچه متحرک باشد

برصورت الف یا ساکن باشد یا ضغطه زبان آن درحقیقت همزه باشد چون اَمَرَ اَمْرٌ سَاَلَ رَاْسٌ واو اخت ضمت است والف اخت فتحت و یا اخت کسرت * اما حرف مثل فا با حرف صحیح برابر باشد مگر در جاهی چند که درین موضع یاد کنم ان شاء الله تعالی * اول آنکه چون فاکلمه واو باشد در باب فَعَلَ يَفْعِلُ آن واو از مستقبل بیفتد چون وَجَبَ يَجِبُ وَعَدَ يَعِدُ که در اصل يَوْجِبُ وَيَوْعِدُ بوده است * قانونه هر واویکه میان یا و کسرت افتد و حرکت یا مخالف واو باشد آن واو از مستقبل بیفتد و در يَوْجَلُ واو نیفتاد زیرا که میان یا و کسرت نیست چون واو از يَعِدُ بیفتاد واز تَعِدُ اَعِدُ نَعِدُ هم بیفتاد تا حکم باب مختلف نگردد و اگرچه واو در میان یا و کسرت نیست و در يُوجِبُ واو نیفتاد زیرا چه حرکت یا موافق واو است و چون واو از مستقبل بیفتد روا باشد از مصدر او نیز بیفتد چون يَعِدُ عِدَةً وَيَزِنُ زِنَةً که در اصل وَعْدًا ووَزْنًا بوده

است * قانونه * مصدر را اصل است و فعل فرع وی از
روی اشتقاق این نزدیک بصریان است اما نزدیک کوفیان
فعل اصل است و مصدر فرع وی از روی اعلال چون
خواهند که فرع را با اصل برابر کنند در تصحیح و اعلال بر یکدیگر
قیاس کنند چون قَامَ قِیَامًا و قَاوَمَ قِوَامًا واو در
قِیَامًا تغیر یافت زیرا چه در قَامَ تغیر یافته است و در
قِوَامًا واو سالامت ماند از جهت آنکه در قَاوَمَ
سالامت است * دوم آنکه واو یا گردد در مصدر باب
اِفْعَال و اِسْتِفْعَال چون اَوْقَدَ یُوقِدُ اِیقَادًا
و اِسْتَوْقَدَ یَسْتَوْقِدُ اِسْتِیقَادًا که در اصل اِوْقَادًا
و اِسْتِوقَادًا بوده است * قانونه هر واویکه ساکن
باشد و ما قبل او مکسور آن واو یا گردد چون مِیزَانٌ
و اِیجَابٌ که در اصل مِوْزَانٌ و اِوْجَابٌ بوده است *

سوم آنکه یا واو گردد چون علامت استقبال بضم شود چون
یُوسِرُ و یُوقِنُ که در اصل یُیْسِرُ و یُیْقِنُ بوده است
* قانونه * هر یائیکه ساکن باشد و ما قبل او مضموم آن
یا واو گردد چنانکه بالا گذشت * چهارم آنکه اگر واو و یا در
فا کلمهٔ باب اِفْتِعَال افتد تا گردد و تا در تا ادغام شود چون
اِتَّقَلَ یَتَّقِلُ اِتِّقَادًا وَاِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا که در اصل اِوْتَقَلَ
یُوتَقِلُ اِوْتِقَادًا وَاِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا بوده است
* قانونه * هر واو و یا که در باب افتعال بجای فا فعل افتد آن
واو و یا را بتا بدل کنند و تا در تا ادغام نمایند * بدانکه در معتل
عین تعلیل و تغیر بسیار افتد مگر در باب تفعیل و تفاعل
و تفعل و مفاعلة که صرف معتل عین این چهار باب با صرف
صحیح برابر باشد * سیاقت صرف معتل عین واوی در باب
نصر ینصر این است

* اثبات فعل ماضي معروف *

قَالَ	قَالَا	قَالُوا
قَالَتْ	قَالَتَا	قُلْنَ
قُلْتَ	قُلْتُمَا	قُلْتُمْ
قُلْتِ	قُلْتُمَا	قُلْتُنَّ
قُلْتُ		قُلْنَا

* اثبات فعل ماضي مجهول *

قِيلَ	قِيلَا	قِيلُوا
قِيلَتْ	قِيلَتَا	قُلْنَ
قُلْتَ	قُلْتُمَا	قُلْتُمْ
قُلْتِ	قُلْتُمَا	قُلْتُنَّ
قُلْتُ		قُلْنَا

اثبات فعل مضارع معروف

يَقُولُ	يَقُولَانِ	يَقُولُونَ
تَقُولُ	تَقُولَانِ	يَقُلْنَ

تَقُولُ	تَقُولَانِ	تَقُولُونَ
تَقُولِينَ	تَقُولَانِ	تَقُلْنَ
أَقُولُ	* اثبات فعل مضارع مجهول *	نَقُولُ
يُقَالُ	يُقَالَانِ	يُقَالُونَ
تُقَالُ	تُقَالَانِ	يُقَلْنَ
تُقَالُ	تُقَالَانِ	تُقَالُونَ
تُقَالِينَ	تُقَالَانِ	تُقَلْنَ
أُقَالُ	* جحد فعل مضارع معروف *	نُقَالُ
لَمْ يَقُلْ	لَمْ يَقُولَا	لَمْ يَقُولُوا
لَمْ تَقُلْ	لَمْ تَقُولَا	لَمْ يَقُلْنَ
لَمْ تَقُلْ	لَمْ تَقُولَا	لَمْ تَقُولُوا
لَمْ تَقُولِي	لَمْ تَقُولَا	لَمْ تَقُلْنَ
لَمْ أَقُلْ	جحد فعل مضارع مجهول	لَمْ نَقُلْ

لَمْ يُقَلْ　　لَمْ يُقَالَا　　لَمْ يُقَالُوا

لَمْ تُقَلْ　　لَمْ تُقَالَا　　لَمْ يُقَلْنَ

لَمْ تُقَلْ　　لَمْ تُقَالَا　　لَمْ تُقَالُوا

لَمْ تُقَالِي　　لَمْ تُقَالَا　　لَمْ تُقَلْنَ

لَمْ أُقَلْ　　* نفي تاكيد بلن در فعل مستقبل معروف *　　لَمْ نُقَلْ

لَنْ يَقُولَ　　لَنْ يَقُولَا　　لَنْ يَقُولُوا

لَنْ تَقُولَ　　لَنْ تَقُولَا　　لَنْ يَقُلْنَ

لَنْ تَقُولَ　　لَنْ تَقُولَا　　لَنْ تَقُولُوا

لَنْ تَقُولِي　　لَنْ تَقُولَا　　لَنْ تَقُلْنَ

لَنْ أَقُولَ　　* نفي تاكيد بلن در فعل مستقبل مجهول *　　لَنْ نَقُولَ

لَنْ يُقَالَ　　لَنْ يُقَالَا　　لَنْ يُقَالُوا

لَنْ تُقَالَ　　لَنْ تُقَالَا　　لَنْ يُقَلْنَ

لَنْ تُقَالَ　　لَنْ تُقَالَا　　لَنْ تُقَالُوا

لَنْ تُقَالِي	لَنْ تُقَالا	لَنْ تُقَلْنَ
لَنْ اُقَالَ		لَنْ نُقَالَ

* اثبات فعل مستقبل معروف با لام تاكيد بنون ثقيله *

لَيَقُولَنَّ	لَيَقُولَانِّ	لَيَقُولُنَّ
لَتَقُولَنَّ	لَتَقُولَانِّ	لَيَقُلْنَانِّ
لَتَقُولَنَّ	لَتَقُولَانِّ	لَتَقُولُنَّ
لَتَقُولِنَّ	لَتَقُولَانِّ	لَتَقُلْنَانِّ
لَاَقُولَنَّ		لَنَقُولَنَّ

* اثبات فعل مستقبل مجهول با لام تاكيد بنون ثقيله *

لَيُقَالَنَّ	لَيُقَالَانِّ	لَيُقَالُنَّ
لَتُقَالَنَّ	لَتُقَالَانِّ	لَيُقَلْنَانِّ
لَتُقَالَنَّ	لَتُقَالَانِّ	لَتُقَالُنَّ
لَتُقَالِنَّ	لَتُقَالَانِّ	لَتُقَلْنَانِّ

لَأُقَالَنَّ	لَنُقَالَنَّ

* اثبات فعل مستقبل معروف بالام تاکید بنون خفیفه *

لَيَقُولَنْ	لَيَقُولُنْ	لَتَقُولُنْ
لَتَقُولَنْ	لَتَقُولُنْ	لَتَقُولِنْ
لَأَقُولَنْ		لَنَقُولَنْ

* اثبات فعل مستقبل مجهول بالام تاکید بنون خفیفه *

لَيُقَالَنْ	لَيُقَالُنْ	لَتُقَالَنْ
لَتُقَالَنْ	لَتُقَالُنْ	لَتُقَالِنْ
لَأُقَالَنْ		لَنُقَالَنْ

* امر حاضر معروف *

قُلْ	قُولَا	قُولُوا
قُولِي	قُولَا	قُلْنَ

* امر حاضر مجهول *

لِتُقَلْ	لِتُقَالَا	لِتُقَالُوا

لِتُقَالِي لِتُقَالا لِتُقَلْنَ

* امر غایب معروف *

لِيَقُلْ لِيَقُولا لِيَقُولُوا

لِتَقُلْ لِتَقُولا لِيَقُلْنَ

لِاَقُلْ لِنَقُلْ

* امر غایب مجهول *

لِيُقَلْ لِيُقَالا لِيُقَالُوا

لِتُقَلْ لِتُقَالا لِيُقَلْنَ

لِاُقَلْ لِنُقَلْ

* امر حاضر معروف با نون ثقیله *

قُولَنَّ قُولاَنِّ قُولُنَّ

قُولِنَّ قُولاَنِّ قُلْنَانِّ

* امر حاضر مجهول با نون ثقیله *

لِتُقَالَنَّ لِتُقَالاَنِّ لِتُقَالُنَّ

لِيُقَالَنِّ　　لِتُقَالَانِّ　　لِيُقَلْنَانِّ

* امر غائب معروف با نون ثقيله *

لِيَقُولَنَّ　　لِيَقُولَانِّ　　لِيَقُولُنَّ

لِتَقُولَنَّ　　لِتَقُولَانِّ　　لِيَقُلْنَانِّ

لَأَقُولَنَّ　　* امر غائب مجهول با نون ثقيله *　　لِنَقُولَنَّ

لِيُقَالَنَّ　　لِيُقَالَانِّ　　لِيُقَالُنَّ

لِتُقَالَنَّ　　لِتُقَالَانِّ　　لِيُقَلْنَانِّ

لِأُقَالَنَّ　　* امر حاضر معروف با نون خفيفه *　　لِنُقَالَنَّ

قُولَنْ　　قُولُنْ　　قُولِنْ

* امر حاضر مجهول با نون خفيفه *

لِتُقَالَنْ　　لِتُقَالُنْ　　لِتُقَالِنْ

* امر غائب معروف با نون خفيفه *

لِيَقُولَنْ　　لِيَقُولُنْ　　لِتَقُولَنْ

لِاُقَوْلَنْ	* امر غائب مجهول با نون خفيفه *	لِتُقَوْلَنْ
لِيُقَالَنْ	لِيُقَالَنْ	لِتُقَالَنْ
لِاُقَالَنْ	* نهي حاضر معروف *	لِنُقَالَنْ
لَا تَقُلْ	لَا تَقُوْلَا	لَا تَقُولُوْا
لَا تَقُوْلِي	لَا تَقُوْلَا	لَا تَقُلْنَ

* نهي حاضر مجهول *

لَا تُقَلْ	لَا تُقَالَا	لَا تُقَالُوْا
لَا تُقَالِي	لَا تُقَالَا	لَا تُقَلْنَ

* نهي غائب معروف *

لَا يَقُلْ	لَا يَقُوْلَا	لَا يَقُوْلُوْا
لَا تَقُلْ	لَا تَقُوْلَا	لَا يَقُلْنَ
لَا اَقُلْ	* نهي غائب مجهول *	لَا نَقُلْ
لَا يُقَلْ	لَا يُقَالَا	لَا يُقَالُوْا

لا تُقَلْ　　لا تُقَالَا　　لا يُقَلْنَ

لا أُقَلْ　　* نهي حاضر معروف با نون ثقيله *　　لا نُقَلْ

لا تَقُولَنَّ　　لا تَقُولَانِّ　　لا تَقُولُنَّ

لا تَقُولِنَّ　　لا تَقُولَانِّ　　لا تَقُلْنَانِّ

* نهي حاضر مجهول با نون ثقيله *

لا تُقَالَنَّ　　لا تُقَالَانِّ　　لا تُقَالُنَّ

لا تُقَالِنَّ　　لا تُقَالَانِّ　　لا تُقَلْنَانِّ

* نهي غائب معروف با نون ثقيله *

لا يَقُولَنَّ　　لا يَقُولَانِّ　　لا يَقُولُنَّ

لا تَقُولَنَّ　　لا تَقُولَانِّ　　لا يَقُلْنَانِّ

لا أَقُولَنَّ　　* نهي غائب مجهول با نون ثقيله *　　لا نَقُولَنَّ

لا يُقَالَنَّ　　لا يُقَالَانِّ　　لا يُقَالُنَّ

لا تُقَالَنَّ　　لا تُقَالَانِّ　　لا يُقَلْنَانِّ

لا اُقالَنّ	* نهی حاضر معروف با نون خفیفه *	لا تقالنّ
لا تقولَنْ	لا تقولُنْ	لا تقولِنْ

* نهی حاضر مجهول با نون خفیفه *

لا تُقالَنْ	لا تُقالُنْ	لا تقالِنْ

* نهی غائب معروف با نون خفیفه *

لا یقولَنْ	لا یقولُنْ	لا تقولَنْ
لا اقولَنْ	* نهی غائب مجهول با نون خفیفه *	لا نقولَنْ
لا یُقالَنْ	لا یُقالُنْ	لا تُقالَنْ
لا اُقالَنْ	* اسم فاعل مجرد *	لا نُقالَنْ
قائِل	قائِلانِ	قائِلونَ
قائِلَة	قائِلتانِ	قائِلاتٌ

* اسم مفعول مجرد *

مقول	مقولانِ	مقولونَ

مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ

قانونه قال دراصل قَوَلَ بود واو الف گشت قَالَ شد زیراچه هر واو ویا که متحرک باشد وما قبل او مفتوح وآن کلمه از التباس بناء مفرد ایمن باشد ودران کلمه تعایلی دیگر از جنس وی نیفتاده باشد ودر معنی آن واو ویا که تصحیح آن ضروری است نباشد وغیر مصدر وجمع نباشد آن واو ویا الف گردد چون قَالَ وبَاعَ وبَابٌ ونَابٌ ودَعَا ورَمَی وعَصَیً وهُدًی ودر دَعَوَا ورَمَیَا الف نگشت زیرا که از التباس بناء مفرد ایمن نیست ودر طَوَی ورَوَی الف نگشت زیرا که تعایلی دیگر از جنس وی درو افتاده است ودر عَوِرَ وصَیِدَ وعَیِنَ الف نگشت زیرا که در معنی آن واو ویاست که تصحیح وی ضروری است یعنی اِعْوَرَّ واِصْیَدَّ واِعْیَنَّ است

وزن دَوَرَانٌ وجَوَلَانٌ الف نگشت زیرا که مصدر
است ووزن حَوَكَةٌ وشَوَكَةٌ الف نگشت زیرا که جمع
است قُلْنَ که دراصل قَوُلْنَ بوده است نقل
کردند از قَوُلْنَ به قُوُلْنَ درآوردند واو اخت ضمت
بود ضمت دیگر بروی دشوار رواشت تند نقل کردند بماقبل دادند
دوساکن بهم آمدند میان واو ولام واو افتاد قُلْنَ شد * سوال
از قَوُلْنَ به قُوُلْنَ چرا آوردند * جواب از برای
آنکه واو نحو است که الف گردد و بیفتد ودلیلی دیگر نبود
بر حذف واو پس ضمت را بر واو آوردند تا دلیل باشد
بر حذف واو و دیگر اخوات او را همرین قیاس کنند قِیلَ
دراصل قُوِلَ بود واو حرف علت ضعیف وکسرت
حرکت قوی حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال نتوانست
کرد کسرت از وی نقل کردند بماقبل دادند واو یا گشت

قِيلَ شد * يَقُولُ دراصل يَقْوُلُ بود حركت واو نقل كردند بما قبل دادند يَقُوْلُ شد براى موافقت باب اگر بروفق باب ابو دى اعلال نشدى زيرا كه اگر ما قبل واو يا ساكن باشد حركت بران واو يا ثقيل ندارند وحكم ان واو ويا حكم حرف صحيح دارد چون دَلْوٌ وظبىٌ يُقَالُ دراصل يُقْوَلُ بود فتحت واو نقل كردند بما قبل داوند واو دراصل متحرك بود ماقبل او اكنون مفتوح گشت واو را بالف بدل كردند يقال شد * سوال فتحت واو يُقْوَلُ چرا نقل كرده بقاف داوند جواب ازبراى آنكه مجهول از معروف ساخته مى شود چون در معروف نقل كردند در مجهول نيز نقل كردند تا حكم هردو يكى شود * بدانكه هركجا كه لام كلمه ساكن باشد در معتل عين آن عين از جهت اجتماع ساكنين بيفتد چون لَمْ يَقُلْ ولاتَقُلْ

وفُلْنَ * قَائِلٌ که در اصل قَاوِلٌ بود واو بهمزه گشت
قَائِلٌ شد زیراچه هر واو ویا که بطرف باشد یا نزدیک طرف
وپیش وی الف زایده باشد آن واو ویا را به همزه بدل کنند
چون قَائِلٌ وبَائِعٌ ودُعَاءٌ وبِنَاءٌ * مَقُولٌ
در اصل مَقْوُولٌ بود ضمت از واو نقل کرده بماقبل دادند
برای التقاء باب دو ساکن بهم آمدند میان دو واو یکی را
حذف کردند مَقُولٌ شد بعضی واو اول را حذف کردند
زیراچه واو دوم علامت است اَلْعَلاَمَةُ لاَتُحْذَفُ وبعضی
واو ثانی را زیراچه واو اول اصلی است وواو ثانی زایده
است * حَذْفُ الزَّائِدِ اَوْلىٰ مِنْ حَذْفِ الاَصْلِيْ * صرف *
اجوف یائی را از باب ضرب یضرب همبرین قیاس کنند
چون البیع خریدن وفروختن *

* اثبات فعل ماضي معروف *

بَاعَ	باعا	باعوا
باعت	باعتا	بِعْنَ
بعت	بعتما	بعتم
بِعتِ	بِعتما	بِعتن
بعت	* اثبات فعل ماضي مجهول *	بعنا
بِيعَ	بِيعا	بيعوا
بيعت	بيعتا	بِعْنَ
بعت	بعتما	بعتم
بعت	بعتما	بعتن
بعت	* اثبات فعل مضارع معروف *	بعنا
يَبِيعُ	يبيعان	يبيعون
تبيع	تبيعان	يبعن
تبيع	تبيعان	تبيعون
تبيعين	تبيعان	تبعن
ابيع	* اثبات فعل مضارع مجهول *	نبيع

يُباعُ	يباعان	يباعون
تباع	تباعان	يبعن
تباع	تباعان	تباعون
تباعين	تباعان	تبعن
اباع	* جحد فعل مضارع معروف *	نباع
لم يبع	لم يبيعا	لم يبيعوا
لم تبع	لم تبيعا	لم يبعن
لم تبع	لم تبيعا	لم تبيعوا
لم تبيعي	لم تبيعا	لم تبعن
لم ابع	* جحد فعل مستقبل مجهول *	لم نبع
لم يبع	لم يباعا	لم يباعوا
لم تبع	لم تباعا	لم يبعن
لم تبع	لم تباعا	لم تباعوا
لم تباعي	لم تباعا	لم تبعن
ما ابع	* نفي تاكيد بلن در فعل مضارع معروف *	لم نبع

لن يبيع	لن يبيعا	لن يبيعوا
لن تبيع	لن تبيعا	لن يبعن
لن تبيع	لن تبيعا	لن تبيعوا
لن تبيعي	لن تبيعا	لن تبعن
لن ابيع		لن نبيع

* نفي تاكيد بلن در فعل مضارع مجهول *

لن يباع	لن يباعا	لن يباعوا
لن تباع	لن تباعا	لن يبعن
لن تباع	لن تباعا	لن تباعوا
لن تباعي	لن تباعا	لن تبعن
لن اباع		لن نباع

* اثبات فعل مستقبل معروف بالام تاكيد با نون ثقيله *

ليبيعنّ	ليبيعانّ	ليبيعنّ
لتبيعنّ	لتبيعانّ	ليبعنانّ
لتبيعنّ	لتبيعانّ	لتبيعنّ
لتبيعنّ	لتبيعانّ	لتبعنانّ

لَا یُبیَعَنّ	لَنُبیَعَنّ

اثبات فعل مستقبل مجہول با لام تاکید با نون ثقیلہ

لَیُبَاعَنَّ	لَیُبَاعَانِّ	لَیُبَاعُنَّ
لَتُبَاعَنّ	لَتُبَاعَانّ	لَیُبَعْنَانِّ
لَتُبَاعَنّ	لَتُبَاعَانّ	لَتُبَاعُنّ
لَتُبَاعِنّ	لَتُبَاعَانّ	لَتُبَعْنَانّ
لَا بَاعَنّ		لَنُبَاعَنّ

* اثبات فعل مستقبل معروف با لام تاکید با نون خفیفہ *

لَیَبِیْعَنْ	لَیَبِیْعُنْ
لَتَبِیْعَنْ	
لَتَبِیْعَنْ	لَتَبِیْعُنْ
لَتَبِیْعِنْ	
لَا بِیْعَنْ	لَنَبِیْعَنْ

* اثبات فعل مستقبل مجہول با لام تاکید با نون خفیفہ *

لَیُبَاعَنْ	لَیُبَاعُنْ

لتباعنّ

لتباعنّ   لتباعُنّ

لتباعنّ

لا تباعن   * امر حاضر معروف *   لتباعنّ

بِعْ   بيعا   بيعوا

بيعي   بيعا   بِعْنَ

* امر حاضر مجهول *

لتُبَعْ   لتباعا   لتباعوا

لتباعي   لتباعا   لِتُبَعْنَ

* امر غائب معروف *

لِيَبِعْ   ليبيعا   ليبيعوا

لتبع   لتبيعا   لِيَبِعْنَ

لا تبع   * امر غائب مجهول *   لتبع

لِيُبَعْ   ليباعا   ليباعوا

لتبع   لتباعا   ليبعن

لا يبع * امر حاضر معروف با نون ثقيله * لنبع

بيعن بيعان بيعن

بيعن بيعان بعنان

* امر حاضر مجهول با نون ثقيله *

لتباعن لتباعان لتباعن

لتباعن لتباعان لتبعنان

* امر غائب معروف با نون ثقيله *

ليبيعن ليبيعان ليبيعن

لتبيعن لتبيعان ليبعنان

لا بيعن * امر غائب مجهول با نون ثقيله * لنبيعن

ليباعن ليباعان ليباعن

لتباعن لتباعان ليبعنان

لا باعن * امر حاضر معروف با نون خفيفه * لنباعن

بيعن بيعن

بيعن

* امر حاضر مجهول با نون خفيفه *

لِتُبَاعَنْ		لتباعُن
لِتباعِن		

* امر غائب معروف با نون خفيفه *

لِيَبِيعَنْ		ليبيعُن
لِتبيعَن		
لابيعن		لنبيعن

* امر غائب مجهول با نون خفيفه *

لِيُبَاعَنْ		ليباعُن
لتباعَن		
لا باعن		لنباعن

* نهي حاضر معروف *

لَا تَبِعْ	لا تبيعا	لا تبيعوا
لاتبيعي	لا تبيعا	لا تبعن

* نهي حاضر مجهول *

لا تُبَعْ	لا تباعا	لا تباعوا
لاتباعي	لا تباعا	لاتُبَعْنَ

نهي غائب معروف

لَا يَبِعْ   لا يبيعا   لا يبيعوا

لا تبع   لا تبيعا   لَا يَبِعْنَ

لا ابع   * نهي غائب مجهول *   لا نبع

لا يُبَعْ   لا يباعا   لا يباعوا

لا تبع   لا تباعا   لا يُبَعْنَ

لا ابع   * نهي حاضر معروف با نون ثقيله *   لا نبع

لا تَبِيعَنَّ   لا تبيعان   لا تبيعُنَّ

لا تبيعِنَّ   لا تبيعان   لا تبعنانِّ

* نهي حاضر مجهول با نون ثقيله

لا تُبَاعَنَّ   لا تباعان   لا تباعُنَّ

لا تباعِنَّ   لا تباعان   لا تُبَعنانِّ

* نهي غائب معروف با نون ثقيله

لا يَبِيعَنَّ   لا يبيعان   لا يبيعُنَّ

لا تبيعن   لا تبيعان   لا يِبعنانِّ

لا نبیعن   * نهی غایب مجهول با نون ثقیله *   لا بیعن

لا یباعنّ   لا یباعان   لا یباعُن

لا تباعن   لا تباعان   لا یبعنان

لا اباعن   نهي حاضر معروف با نون خفیفه   لا نباعن

لا تبیعن   لا تبعُن

لا تبیعِن   * نهي حاضر مجهول با نون خفیفه *

لا تباعَن   لا تباعُن

لا تباعِن

* نهي غائب معروف با نون خفیفه *

لا یبیعَن   لا یبیعُن

لا تبیعَن

لا ابیعن   * نهي غایب مجهول با نون خفیفه *   لا نبیعن

لا یباعن   لا تباعُن

لا یباعن

لا اباعن   * اسم فاعل مجرد *   لا نباعن

بائع	بائعان	بائعون
بائعة	بائعتان	بائعات

* اسم مفعول مجرد *

مبیع	مبیعان	مبیعون
مبیعة	مبیعتان	مبیعات

قانونه بِعْنَ در اصل بَیَعْنَ بود نقل کرده از بَیَعْنَ به بِیَعْنَ در آوردند یا اخت کسرت بود کسرهٔ دیگر بروی دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند پس دو ساکن بهم آمدند میان یا وعین یا افتاد بِعْنَ شد* بِیْعَ در اصل بُیِعَ بوده است یا اخت کسرت بود کسرهٔ دیگر بروی دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند بیع شد* بُیْعَ در اصل بُبْیِعَ بود حکم او حکم یقول است وحکم بباع حکم یقال است مبیع در اصل مَبْیُوع بود از مبیوع نقل کرده به مبیِوع آوردند واو یا گشت مبییع شد بعد از ان کسرهٔ یا نقل کرده بما قبل دادند دو ساکن بهم آمدند میان هردو یا یکی را انداختند مبیع شد

صرف اجوف واوی از باب فعل یفعل بکسر العین في الماضي

فتحها فی الغابرچون الخوف ترسیدن

* اثبات فعل ماضی معروف *

خاف	خافا	خافوا
خافت	خافتا	خِفْنَ
خفت	خفتما	خفتم
خفت	خفتما	خفتن
خفت		خفنا

* اثبات فعل ماضي مجهول *

خيفَ	خيفا	خيفوا
خيفت	خيفتا	خفن
خفت	خفتما	خفتم
خفتَ	خفتما	خِفتن
خفتُ		خفنا

* اثبات فعل مضارع معروف *

يَخَافُ	يخافان	يخافون
تخاف	تخافان	يَخَفْنَ
تخاف	تخافان	تخافون

تخافين　تخافان　تخفن

أخاف　* اثبات فعل مضارع مجهول *　نخاف

يُخاف　يخافان　يخافون

تُخاف　تخافان　يُخفن

تخاف　تخافان　تخافون

تخافين　تخافان　تخفن

أخاف　* جحد فعل مستقبل معروف *　نخاف

لم يخف　لم يخافا　لم يخافوا

لم تخف　لم تخافا　لم يخفن

لم تخف　لم تخافا　لم تخافوا

لم تخافي　لم تخافا　لم تخفن

لم اخف　* جحد فعل مستقبل مجهول *　لم نخف

لم يُخف　لم يخافا　لم يخافوا

لم تخف　لم تخافا　لم يخفن

لم تخف　لم تخافا　لم تخافوا

لم تخافي	لم تخافا	لم تخفن

لم اخف * نفي تاكيد بلن در فعل مضارع معروف * لم نخف

لن اخاف	لن يخافا	لن يخافوا
لن تخاف	لن تخافا	لن يخفن
لن تخاف	لن تخافا	لن تخافوا
لن تخافي	لن تخافا	لن تخفن

لن اخاف * نفي تاكيد بلن در فعل مضارع مجهول * لن نخاف

لن يُخاف	لن يخافا	لن يخافوا
لن تخاف	لن تخافا	لن يُخفن
لن تخاف	لن تخافا	لن تخافوا
لن تخافي	لن تخافا	لن تخفن
لن اخاف		لن نخاف

* اثبات فعل مستقبل معروف با لام تاكيد با نون ثقيله *

ليخافن	ليخافان	لتخافُن
لتخافن	لتخافان	ليخفنانّ

لتخافن	لتخافان	لتخافن
لتخافن	لتخافان	لتخفنان
لاخافن		لنخافن

* اثبات فعل مستقبل مجہول با لام تاکید با نون ثقیلہ *

لَيُخَافن	ليخافان	ليخافُن
لتخافن	لتخافان	لَيُخْفَنان
لتخافن	لتخافان	لتخافُنّ
لتخافن	لتخافان	لتخفنان
لاخافن		لنخافُن

* اثبات فعل مستقبل معروف با لام تاکید با نون خفیفه *

لَيَخافَن	ليخافُن
لَتَخافَن	
لَتَخافَن	لَتَخَافُن
لَتَخافِن	
لاخافَن	لنخافَن

* اثبات فعل مستقبل مجهول با لام تاكيد با نون خفيفه *

لَيُخَافَنْ		لَتُخَافُنْ

لَتُخَافَنْ

لَتُخَافُنْ		لَتُخَافَنْ

لَتُخَافِنْ

لاخافن	* امر حاضر معروف *	لنخافن

خَفْ	خافا	خافُوا

خافي	خافا	خَفْنَ

* امر حاضر مجهول *

لِتُخَفْ	لتخاف	لتخافوا

لِتُخَافي	لتخافا	لتُخَفنَ

* امر غايب معروف

لِيَخَفْ	ليخافا	ليخافوا

لتخف	لتخافا	ليَخَفن

لاخَف	* امر غايب مجهول *	لِيُخف

لیُخف　　لیخافا　　لیخافوا

لتُخف　　لتخافا　　لتُخفن

لاخف　　* امر حاضر معروف با نون ثقیله *　　لنخف

خافنّ　　خافانّ　　خافُنّ

خافِنّ　　خافانّ　　خَفْنانّ

* امر حاضر مجهول با نون ثقیله *

لتُخافنّ　　لتخافانّ　　لتخافُنّ

لتخافِنّ　　لتخافانّ　　لتُخفنانّ

* امر غائب معروف با نون ثقیله *

لیخافنّ　　لیخافانّ　　لیخافُنّ

لتخافنّ　　لتخافانّ　　لیخَفْنانّ

لاخافنّ　　* امر غائب مجهول با نون ثقیله *　　لنخافنّ

لیُخافنّ　　لیخافانّ　　لیُخافُنّ

لتُخافنّ　　لتخافانّ　　لیُخفنانّ

لاخافن　　* امر حاضر معروف با نون خفیفه *　　لنخافن

خَافَنْ خَافَنْ

خَافِنْ

* امر حاضر مجهول با نون خفيفه *

لِتُخَافَنْ لِتُخَافُنْ

لِتُخَافِنْ

* امر غائب معروف با نون خفيفه *

لِيَخَافَنْ لِيَخَافُنْ

لِتَخَافَنْ

لِاَخَافَنْ لِنَخَافَنْ

* امر غائب مجهول با نون خفيفه *

لِيُخَافَنْ لِيُخَافُنْ

لِتُخَافَنْ

لِاُخَافَنْ لِنُخَافَنْ

* نهي حاضر معروف *

لَا تَخَفْ لَا تَخَافَا لَا تَخَافُوْا

لَا تَخَافِيْ لَا تَخَافَا لَا تَخَفْنَ

* نهي حاضر مجهول *

لاتُخف   لاتخافا   لاتخافوا

لاتخافی   لاتخافا   لاتخفن

* نهي غائب معروف *

لا يَخَفْ   لا يخافا   لا يخافوا

لا تخفْ   لا تخافا   لا يَخَفْنَ

لا اخف   * نهي غائب مجهول *   لا نخف

لايُخف   لا يخافا   لايخافوا

لا تخف   لا تخافا   لا يُخفْنَ

لا اُخف   * نهي حاضر معروف با نون ثقيله *   لا نُخَف

لا تَخافَنَّ   لا تخافان   لا تخافُن

لا تخافِن   لا تخافان   لاتخفنانِ

* نهي حاضر مجهول با نون ثقيله *

لا تُخافن   لا تخافان   لا تخافُن

لا تخافِن   لا تخافان   لاتخفنان

* نهي غائب معروف با نون ثقيله *

لا يَخَافَنَّ	لا يخافان	لا يخافُنّ
لا تخافن	لا تخافان	لا يخفنانّ
لا اخافن	* نهي غائب مجهول با نون ثقيله *	لا نخافن
لا يُخافن	لا يخافان	لا يخافُن
لا تخافن	لا تخافان	لا يخفنان
لا اخافن	* نهي حاضر معروف با نون خفيفه	لا نخافن
لا تَخافَن		لا تخافُن
لا تخافِن		

* نهي حاضر مجهول با نون خفيفه *

لا تُخافَن	لا تُخَافُن
لا تخافِن	

* نهي غائب معروف با نون خفيفه *

لا يَخَافَن	لا يخافُن
لا تخافَن	
لا اخافَن	لا نخافَن

* نهي غائب مجهول با نون خفيفه *

لا يُخَافَنَّ		لا يخافُنّ
لا تخافَن		
لا اخافن	* اسم فاعل مجرد *	لا نخافنَّ
خائف	خائفان	خائفون
خائفة	خائفتان	خائفات

* اسم مفعول مجرد *

مخوف	مخوفان	مخوفون
مخوفة	مخوفتان	مخوفات

بدانکه اسم مفعول چون واوی باشد بر مقول قیاس کنند چون مخوف مخوفان الخ و چون یائی باشد بر مبیع قیاس کنند چون منیل منیلان منیلون منیلة منیلتان منیلات از باب ضرب یضرب * صرف اجوف ابواب و یکرهم برین قیاس کنند * چون از باب افعال اَغَاثَ یُغِیثُ اِغاثَةً فهو مُغِیثٌ اُغِیثَ یُغاث اغاثة فهو مُغاث الامر منه اَغِث والنهي عنه لا تُغِثْ * و از باب استفعال استعان یستعین استعانة فهو مستعین اُستعین

يستعان استعانة فهو مستعان الامر منه استعن والنهي عنه لا تستعن * واز باب افتعال اختار يختار اختيارا فهو مختار اختير يختار اختيارا فهو مختار الامر منه اختر والنهي عنه لا تختر * واز باب انفعال *

انقاد ينقاد انقيادا فهو منقاد

الامر منه انقد والنهي عنه لا تنقد

اعلال اين ابواب ازان قوانين كه ياد كرديم بيرون آيد چون تمام كرده شود اما اغاثة كه دراصل اغواثا بود حركت از واو نقل كردند بماقبل دادند واو دراصل متحرك بود ماقبل او اكنون مفتوح شد واو الف گشت و بيفتاد واز جهت اجتماع ساكنين وتا در آخر عوض دادند اغاثة شد * چون ابواب منشعبه فرع ابواب ثلاثي مجرد است پس ابواب منشعبه را در اعلال وتغيير بر ثلاثي مجرد قياس كنند تا حكم اصل و فرع يكي باشد * صرف ناقص واوي از باب نصر ينصر

* اثبات فعل ماضي معروف *

دعا	دعوا	دعوا
دعت	دعتا	دعون
دعوت	دعوتما	دعوتم
دعوت	دعوتما	دعوتن
دعوت	* اثبات فعل ماضي مجهول *	دعونا
دعي	دعيا	دعوا
دعيت	دعيتا	دعين
دعيت	دعيتما	دعيتم
دعيت	دعيتما	دعيتن
دعيت	اثبات فعل مضارع معروف	دعينا
يدعو	يدعوان	يدعون
تدعو	تدعوان	يدعون
تدعو	تدعوان	تدعون
تدعين	تدعوان	تدعون
ادعو	* اثبات فعل مضارع مجهول *	ندعو

يدعي	يدعيان	يدعون
تدعي	تدعيان	يدعين
تدعي	تدعيان	تدعون
تدعين	تدعيان	تدعين
أدعي	* جحد فعل مستقبل معروف *	ندعي
لم يدع	لم يدعوا	لم يدعوا
لم تدع	لم تدعوا	لم يدعون
لم تدع	لم تدعوا	لم تدعوا
لم تدعي	لم تدعوا	لم تدعون
لم ادع	* جحد فعل مستقبل مجهول *	لم ندع
لم يدع	لم يدعيا	لم يدعوا
لم تدع	لم يدعيا	لم يدعين
لم تدع	لم تدعيا	لم تدعوا
لم تدعي	لم تدعيا	لم تدعين

لم ادع * نفي تاكيد بلن در فعل مستقبل معروف * لم ندع

لن یدعو	لن یدعوا	لن یدعوا
لن تدعو	لن تدعوا	لن یدعون
لن تدعو	لن تدعوا	لن تدعوا
لن تدعي	لن تدعوا	لن تدعون
لن ادعو		لن ندعو

* نفي تاكيد بلن در فعل مستقبل مجهول *

لن یدعی	لن یدعیا	لن یدعوا
لن تدعی	لن تدعیا	لن یدعین
لن تدعی	لن تدعیا	لن تدعوا
لن تدعي	لن تدعیا	لن تدعین
لن ادعی		لن ندعی

* اثبات فعل مستقبل معروف با لام تاكيد با نون ثقيله *

لیدعونّ	لیدعوانّ	لیدعنّ
لتدعونّ	لتدعوانّ	لیدعونانّ
لتدعونّ	لتدعوانّ	لتدعنّ
لتدعنّ	لتدعوانّ	لتدعونانّ

لَیُبْدَعِنَّ　　لَیُبْدَعَانِّ　　لَیُبْدَعُنَّ

لَتُبْدَعِنَّ　　لَتُبْدَعَانِّ　　لَیُبْدَعْنَانِّ

لَتُبْدَعِنَّ　　لَتُبْدَعَانِّ　　لَتُبْدَعُنَّ

لَتُبْدَعِنَّ　　لَتُبْدَعَانِّ　　لَتُبْدَعْنَانِّ

لَأُبْدَعِنَّ　　لَنُبْدَعِنَّ

* اثبات فعل مستقبل معروف با لام تاکید با نون خفیفه *

لَیُبْدِعُوْن　　لَیُبْدِعَنْ

لَتُبْدِعُوْن

لَتُبْدِعُوْن　　لَتُبْدِعَنْ

لَتُبْدِعِنْ

لَأُبْدِعُوْن　　لَنُبْدِعُوْن

* اثبات فعل مستقبل مجهول با لام تاکید با نون خفیفه *

لَیُبْدَعِیْن　　لَیُبْدَعُوْن

لَتُبْدَعِیْن

لَتُبْدَعِیْن　　لَتُبْدَعُوْن

لتدعين

لادعين   * امر حاضر معروف *   لندعين

اُدْعُ   ادعوا   اُدْعُوا

اُدْعِي   ادعوا   اُدْعُونَ

* امر حاضر مجهول *

لِتُدْعَ   لتدعيا   لِتُدْعَوا

لِتُدْعَيْ   لتدعيا   لِتُدْعَيْنَ

* امر غائب معروف *

لِيَدْعُ   ليدعوا   لِيَدْعُوا

لتدع   لتدعوا   لِيَدْعُونَ

لِادْعُ   * امر غائب مجهول *   لِنَدْعُ

لِيُدْعَ   ليدعيا   لِيُدْعَوا

لِتُدْعَ   لتدعيا   لِيُدْعَيْنَ

لِأُدْعَ   * امر حاضر معروف با نون ثقيله *   لِنُدْعَ

اُدْعُوَنَّ   ادعوان   اُدْعُنَّ

اُدْعِنَّ　ادعوان　اُدْعُونَانِّ

* امر حاضر مجهول با نون ثقيله *

لِتُدْعَيَنَّ　لتدعيان　لِتُدْعَوُنَّ

لِتُدْعِنَّ　لتدعيان　لِتُدْعَيْنَانِّ

* امر غائب معروف با نون ثقيله *

لِيَدْعُوَنَّ　ليدعوان　لِيَدْعُنَّ

لِتَدْعُنَّ　لتدعوان　لِيَدْعُونَانِّ

لَا تَدْعُوَنَّ　* امر غائب مجهول با نون ثقيله *　لِتَدْعُوَنَّ

لِيُدْعَيَنَّ　ليدعيان　لِيُدْعَوُنَّ

لِتُدْعَيَنَّ　لتدعيان　لِيُدْعَيْنَانِّ

لَا تَدْعِيَنَّ　* امر حاضر معروف با نون خفيفه *　لِتُدْعَيَنَّ

اُدْعُوَنْ　اُدْعُنْ

اُدْعِنْ

* امر حاضر مجهول با نون خفيفه *

لِتُدْعَيَنْ　لِتُدْعَوُنْ

لِنَدْعُوَنْ

* امر غائب معروف با نون خفيفه *

لِيَدْعُوَنْ　　　لِيَدْعُنْ

لِتَدْعُوَنْ

لَادْعُوَنْ　　　* امر غائب مجهول با نون خفيفه *　　　لِنَدْعُوَنْ

لِيُدْعَيَنْ　　　لِيُدْعَوُنْ

لِتُدْعَيَنْ

لَادْعَيَنْ　　　* نهي حاضر معروف *　　　لِنُدْعَيَنْ

لَا تَدْعُ　　　لَا تَدْعُوَا　　　لَا تَدْعُوا

لَا تَدْعِي　　　لَا تَدْعُوَا　　　لَا تَدْعُونَ

* نهي حاضر مجهول *

لَا تُدْعَ　　　لَا تُدْعَيَا　　　لَا تُدْعَوْا

لَا تُدْعَيْ　　　لَا تُدْعَيَا　　　لَا تُدْعَيْنَ

* نهي غائب معروف *

لَا يَدْعُ　　　لَا يَدْعُوَا　　　لَا يَدْعُوا

لا تدعْ　　　لا تدعوا　　　لا يدعونَ

لا أدعُ　　　* نهي غائب مجهول *　　　لا ندعُ

لا يُدعَ　　　لا يدعيا　　　لا يُدعوا

لا تُدعَ　　　لا تدعيا　　　لا يُدعينَ

لا أُدعَ　　　* نهي حاضر معروف با نون ثقيله *　　　لا نُدعَ

لا تدعونّ　　　لا تدعوانّ　　　لا تدعنّ

لا تدعِنّ　　　لا تدعوانّ　　　لا تدعونانِّ

* نهي حاضر مجهول با نون ثقيله *

لا تُدعينّ　　　لا تدعيانّ　　　لا تُدعونّ

لا تدعِينّ　　　لا تدعيانّ　　　لا تدعينانِّ

* نهي غائب معروف با نون ثقيله *

لا يدعونّ　　　لا يدعوانّ　　　لا يدعنّ

لا تدعونّ　　　لا تدعوانّ　　　لا يدعونانِّ

لا أدعونّ　　　* نهي غائب مجهول با نون ثقيله *　　　لا ندعونّ

لا يُدعينّ　　　لا يدعيانّ　　　لا يُدعونّ

لا تُدْعَيْنَ　　لا تُدْعَيَانِّ　　لا يُدْعَيْنَانِّ

لا أُدْعَيَنَّ　　* نهي حاضر معروف با نون خفيفه *　　لا نُدْعَيَنَّ

لَا تَدْعُوَنْ　　لا تَدْعِنْ

لا تَدْعِنْ

* نهي حاضر مجهول با نون خفيفه *

لا تُدْعَيَنْ　　لا تُدْعَوُنْ

لا تُدْعَيِنْ

* نهي غائب معروف با نون خفيفه *

لا يَدْعُوَنْ　　لا يَدْعِنْ

لا تَدْعُوَنْ

لا أَدْعُوَنْ　　* نهي غائب مجهول با نون خفيفه *　　لا نَدْعُوَنْ

لا يُدْعَيَنْ　　لا يُدْعَوُنْ

لا تُدْعَيَنْ

لا أُدْعَيَنْ　　* اسم فاعل مجرد *　　لا نُدْعَيَنْ

دَاعٍ　　دَاعِيَانِ　　دَاعُونَ

دَاعِيَةٌ　　دَاعِيَتَانِ　　دَاعِيَاتٌ

* اسم مفعول مجرد *

مَدْعُوٌّ　　مَدْعُوَّانِ　　مَدْعُوُّونَ

مَدْعُوَّةٌ　　مَدْعُوَّتَانِ　　مَدْعُوَّاتٌ

قوانینه دُعِيَ دراصل دُعِوَ بود واو یا گشت دُعِيَ شد زیرا که هر واو که در آخر کلمه بود و پیش از وی کسره باشد آن واو یا گردد زیرا که واو از پس کسرت بمنزلهٔ ضمت باشد نه بینی که بناء فُعِل در سخن عرب نیامده است دُعِوُا دراصل دُعِوُوا بود واو یا گشت دُعِيُوا شد بعد از ان ضمه بروی دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند دو ساکن بهم آمدند میان یاو واو یارا بیفکندند دُعُوا شد* يَدْعُوْ دراصل يَدْعُوُ بوده است واو اخت ضمت بود ضمت دیگر بروی دشوار داشتند ساکن کردند يَدْعُوْ شد* يَدْعُوْنَ دراصل يَدْعُوُوْنَ بود واو اخت ضمت بود ضمت دیگر بروی دشوار داشته ساکن کردند دوساکن

جمع آمدند واو اول را حذف کردند یَدْعُوْنَ شد * یَدْعُوْنَ

بر اصل خود است * تَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره

بر واو دشوار داشتند نقل کرده بماقبل دادند بعد از البت

حرکت ماقبل او واو ساکن و ماقبل او مکسور واو یا گشت

دو ساکن بهم آمدند میان هر دو یایکی را حذف کردند تَدْعِیْنَ

شد * یَدْعَی که در اصل یَدْعُو بوده است واو یا گشت یَدْعِیْ

شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح یا الف گشت یَدْعَی

شد تا نونه هر واو یکه در کلمهٔ ثالث باشد چون رابع گردد یا

زیاده از رابع و حرکت ماقبل او مخالف واو باشد آن واو

یا گردد چون اَعْلَیْتُ و اِسْتَعْلَیْتُ لَمْ یَدْعُ در اصل لَمْ یَدْعُوْ

بود واو افتاد لَمْ یَدْعُ شد زیرا چه هر واو و یا و الف که در

آخر کلمه باشد در حالت جزم و وقف بیفتند چون لَمْ یَدْعُ و لَمْ

یَرْمِ و لَمْ یَخْشَ * دَاعٍ که در اصل دَاعِوٌ بود واو یا گشت

دَاعِیٌ شد بعده ضمت بر یا دشوار داشته ساکن

کردند پس اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد

داع شد * صرف ناقص يائى از باب ضرب يضرب *

اثبات فعل ماضي معروف

رَمَى	رَمَيَا	رَمَوْا
رَمَت	رَمَتَا	رَمَيْنَ
رَمَيْتَ	رَمَيْتُمَا	رَمَيْتُمْ
رَمَيْتِ	رَمَيْتُمَا	رَمَيْتُنَّ
رَمَيْتُ	*اثبات فعل ماضي مجهول*	رَمَيْنَا
رُمِيَ	رُمِيَا	رُمُوا
رُمِيَت	رُمِيَتَا	رُمِيْنَ
رُمِيتَ	رُمِيتُمَا	رُمِيتُمْ
رُمِيتِ	رُمِيتُمَا	رُمِيتُنَّ
رُمِيتُ	* اثبات فعل مضارع معروف *	رُمِينَا
يَرْمِي	يَرْمِيَان	يَرْمُونَ
تَرْمِي	تَرْمِيَان	يَرْمِينَ
تَرْمِي	تَرْمِيَان	تَرْمُونَ

ترمين	ترميان	ترمين
ارمي	* اثبات فعل مضارع مجهول *	نرمي
يرمى	يرميان	يرمون
ترمى	ترميان	يرمين
ترمى	ترميان	ترمون
ترمين	ترميان	ترمين
ارمى	* جحد فعل مستقبل معروف *	نرمى
لم يرم	لم يرميا	لم يرموا
لم ترم	لم ترميا	لم يرمين
لم ترم	لم ترميا	لم ترموا
لم ترمي	لم ترميا	لم ترمين
لم ارم	* جحد فعل مستقبل مجهول *	لم نرم
لم يرم	لم يرميا	لم يرموا
لم ترم	لم ترميا	لم يرمين
* لم ترم	لم ترميا	لم ترموا

لم ترمىَ	لم ترميا	لم ترمين
لم ارم		لم نرم

* نفي تاكيد بلن در فعل مضارع معروف *

لن يرمىَ	لن يرميا	لن يرموا
لن ترمي	لن ترميا	لن يرمين
لن ترمي	لن ترميا	لن ترموا
لن ترمي	لن ترميا	لن ترمين

لن ارمي * نفي تاكيد بلن در فعل مضارع مجهول * لن نرمي

لن يرمى	لن يرميا	لن يرموا
لن ترمي	لن ترميا	لن يرمين
لن ترمى	لن ترميا	لن ترموا
لن ترمي	لن ترميا	لن ترمين
لن ارمى		لن نرمى

* اثبات فعل مستقبل معروف با لام تاكيد با نون ثقيله *

ليرمينّ	ليرميان	ليرمنّ

لترمِينّ	لترميانّ	ليرمينانّ
لترمِنّ	لترميانّ	لترمنّ
لترمِنّ	لترميانّ	لترمينانّ
لا رمينّ		لترمينّ

* اثبات فعل مستقبل مجهول با لام تاکید با نون ثقیله *

ليُرمَينّ	ليرميانّ	ليرمينّ
لترمينّ	لترميانّ	ليرمينانّ
لترمينّ	لترميانّ	لترمينّ
لترمَينّ	لترميانّ	لترمينانّ
لا رمينّ		لترمينّ

* اثبات فعل مستقبل معروف با لام تاکید با نون خفیفه *

ليَرمِيَنْ		ليرمُنْ
لترمين		
لترمين		لترمُنْ
لترمِنْ		

لا ترمين		لترمين

* اثبات فعل مستقبل مجهول با لام تاكيد با نون خفيفه *

لیرمين		. ليرمين
لترمين		
لترمين		لترمين
لترمين		
لا ترمين	* امرحاضر معروف *	لترمين
ارم	ارميا	ارموا
ارمي	ارميا	ارمين

* امرحاضر مجهول *

لترم	لترميا	لترموا
لترمي	لترميا	لترمين

* امرحاضر معروف با نون ثقيله *

ارمين	ارميان	ارمن
ارمن	ارميان	ارمينان

* امر حاضر مجهول با نون ثقیله *

لِتُرْمَيُنَّ	لترمیانّ	لترمیُنّ
لتُرمَیِنَّ	لترمیانّ	لترمینانِّ

* امر حاضر معروف با نون خفیفه *

اِرْمِیَنْ	اِرْمُنْ
اِرْمِنْ	

* امر حاضر مجهول با نون خفیفه *

لِتُرْمَیَنْ	لترمیُنْ
لترمَینْ	

* امر غائب معروف *

لِیَرْمِ	لیرمیا	لیرموا
لترم	لترمیا	لیرمین
لا ترم		لترم

* امر غائب مجهول *

لِیُرْمَ	لیرمیا	لیرموا
لترم	لترمیا	لیرمین

لا رم * امر غائب معروف با نون ثقيله * لنرم

لِيَرْمِيَنَّ ليرميانّ ليرمُنّ

لترمين لترميان ليرمِينانّ

لا رمين * امر غائب مجهول با نون ثقيله * لنرمين

لِيُرْمَيَنَّ لِيُرْمَيَانِّ ليرمَوُنَّ

لترمين لترميان ليرمَيْنانّ

لا رمين * امر غائب معروف با نون خفيفه * لنرمين

لِيَرْمِيَنْ ليرمُنْ

لترمين

لا رمين * امر غائب مجهول با نون خفيفه * لنرمين

لِيُرْمَيَنْ لِيُرْمَوُنْ

لترمين

لا رمين * نهي حاضر معروف * لنرمين

لا ترمِ لا ترميا لا ترمُوا

لا تَرْمِي لا ترميا لا ترمِينَ

* نهي حاضر مجهول *

لا تُرْمَ — لا ترميا — لا تُرْمَوْا

لا ترمَي — لا ترميا — لا ترمين

* نهي حاضر معروف با نون ثقيله *

لا ترمِيَنَّ — لا ترميان — لا ترمُنَّ

لا ترمِنَّ — لا ترميان — لا ترمينانِّ

* نهي حاضر مجهول با نون ثقيله *

لا ترمَيَنَّ — لا ترميان — لا ترمَوُنَّ

لا ترمَيِنَّ — لا ترميان — لا ترمينانِّ

* نهي حاضر معروف با نون خفيفه *

لا ترمِيَنْ — لا ترمُنْ

لا ترمِنْ

* نهي حاضر مجهول با نون خفيفه *

لا ترمَيَنْ — لا ترمَوُنْ

لا ترمَيِنْ

* نهي غائب معروف *

لا يرم   لا يرميا   لا يرموا

لا ترم   لا ترميا   لا يرمين

لا ارم   * نهي غائب مجهول *   لا نرم

لا يرم   لا يرميا   لا يرموا

لا ترم   لا ترميا   لا يرمين

لا ارم   * نهي غائب معروف با نون ثقيله *   لا نرم

لا يرمين   لا يرميان   لا يرمن

لا ترمين   لا ترميان   لا يرمينان

لا ارمين   * نهي غائب مجهول با نون ثقيله *   لا نرمين

لا يرمين   لا يرميان   لا يرمين

لا ترمين   لا ترميان   لا يرمينان

لا ارمين * نهي غائب معروف با نون خفيفه * لا نرمين

لا يرمين   لا يرمن

لا ترمين   * نهي غائب مجهول با نون خفيفه *

لا يُرْمَيْنَ لا يُرْمَيْنَ

لا تُرْمَيْنَ

* اسم فاعل مجرد *

رَامٍ رَامِيَانِ رَامُونَ

رَامِيَةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتٌ

* اسم مفعول مجرد *

مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّونَ

مَرْمِيَّةٌ مَرْمِيَّتَانِ مَرْمِيَّاتٌ

قوانين اين باب چون قوانين ابواب متقدم است اما مَرْمِيٌّ كه در اصل مَرْمُوْيٌ بوده است واو را بيا بدل كردند ويا در يا ادغام نمودند ما قبل او كسره دادند مَرْمِيٌّ شد قانونه هركجا كه واو ويا بهم آيند واول از ايشان ساكن باشد وبدل از چيزى نباشد ومحمول بر جمع تكسير نباشد وكلمه از التباس ايمن باشد آن واو را يا كنند ويا در يا ادغام نمايند وماقبل او اگر مضموم باشد كسره دهند چون مَرْمِيٌّ وسَيِّدٌ وطَيٌّ وأَيَّانٌ كه در اصل مَرْمُوْيٌ وسَيْوِدٌ وطَوْيٌ وأَوْيَانٌ

بوده است اما در دِیوانٌ واو یا نشد زیرا که یا بدل است
از واو نه بینی که جمع وی بر وزن دَوَاوِین می آید و در اُسیُور
واو یا نه گشت زیرا که محمول است بر اَسَا و در دُور ابوم
واو سالامت باند زیرا چه از التباس ایمن نیست ود رصیود
وطیوب واو سالامت باند بر سبیل شذوذ * صرف ناقص
ابواب دیگر هم برین اصول قیاس کنند چون از باب
افعال اَعلَی یُعلِي اِعلاءً فهو مُعلٍ اُعلِيَ یُعلَی
اِعلاءً فهو مُعلًی الامر منه اَعلِ والنهي عنه
لَا تُعلِ * واز باب تفعیل سَمَّی یُسَمِّي تَسمِیَةً فهو
مُسَمٍّ سُمِّيَ یُسَمَّی تَسمِیَةً فهو مُسَمًّی الامر منه
سَمِّ والنهي عنه لَا تُسَمِّ * واز باب تفعل تَلَقَّی
یَتَلَقَّی تَلَقِّیًا فهو مُتَلَقٍّ تُلُقِّيَ یُتَلَقَّی تَلَقِّیًا فهو مُتَلَقًّی
الامر منه تَلَقَّ والنهي عنه لَا تَتَلَقَّ * واز باب
افتعال اِجتَبَی یَجتَبِي اِجتِبَاءً فهو مُجتَبٍ اُجتُبِيَ
یُجتَبَی اِجتِبَاءً فهو مُجتَبًی الامر منه اِجتَبِ والنهي

عنه لَا تَحْتَب اما تَسْمِيَةٌ که در اصل تسميا بوده است یا را بهمزه کانند و در آخر او تا را عوض دادند تسمیة شد * قانونه * هرکجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند وی را تخفیف کند بر سه طریق یکی ادغام چون فَرَّ وعَضَّ دوم حذف جون ظَلْتُ ومَسْتُ سیوم ابدال بحرف علت چون دَنْ حَابَ مَنْ دَسَّهَا * وتَلَقِّي در اصل تَلَقُّو بود ضمت قاف را بکسره بدل کردند واو یا گشت تلقي شد بعده ضمت بر یا دشوار داشتند ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد وتَلَقٍّ شد زیراکه درکلام عرب هیچ اسمی نیابی که در آخر او حرف علت باشد وپیش وی ضمت اگر در کلمه چنین اتفاق افتد آن ضمت را بکسره بدل کنند واگر در آخر حرف علت واو باشد یا کنند جون تَلَقِّي وتَلَاقِي وتَرَقِّي وتَرَاقِي وقَلَنْسِي اما صرف لفیف بدین اصول که یاد کرده شد بیرون آید فا وی را بر معتل فا ولام وی را بر معتل لام قیاس کنند دعین وی را سلامت دارند

تا توالی اعلالین لازم نیاید تا کلمه مختل نه گردد وچون از باب ضرب یضرب طَوَى يَطْوِي طَيًّا فهو طَاوٍ طُوِيَ يُطْوى طَيًّا فهو مَطْوِيٌّ الامر منه اِطْوِ والنهي عنه لَا تَطْوِ * وچون وَقَى يَقِي وَقْيًا وِقَايَةً فهو وَاقٍ وُقِيَ يُوقى وَقْيًا وِقَايَةً فهو مَوْقِيٌّ الامر منه قِ والنهي عنه لَا تَقِ * وچون قَوِيَ يَقْوِي قُوَّةً فهو قَاوٍ قُوِيَ يُقْوى قُوَّةً فهو مَقْوِيٌّ الامر منه اِقْوِ والنهي عنه لَا تَقْوِ * وچون وَجَى يَجِي وَجْيًا فهو وَاجٍ وُجِيَ يُوجى وَجْيًا فهو مَوْجِيٌّ الامر منه جِ والنهي عنه لَا تَجِ صرف مضاعف از باب نصر ينصر

اثبات فعل ماضي معروف

ذَبَّ	ذَبَّا	ذَبُّوا
ذَبَّتْ	ذَبَّتَا	ذَبَبْنَ
ذَبَبْتَ	ذَبَبْتُمَا	ذَبَبْتُمْ
ذَبَبْتِ	ذَبَبْتُمَا	ذَبَبْتُنَّ

ذ بحت	* اثبات فعل ماضی مجہول *	ذ بحن
ذُبِ	ذ با	ذُ بوا
ذ بت	ذ بتا	ذ بن
ذ بحت	ذ بحتما	ذ بحتم
ذ بحت	ذ بحتما	ذ بحتن
ذ بحت	* اثبات فعل مضارع معروف *	ذ بحن
یذ ب	یذ بان	یذ بون
تذ ب	تذ بان	یذ بن
تذ ب	تذ بان	تذ بون
تذ بین	تذ بان	تذ بن
اذ ب	* اثبات فعل مضارع مجہول *	نذ ب
یذ ب	یذ بان	یذ بون
تذ ب	تذ بان	یذ بن
تذ ب	تذ بان	تذ بون
تذ بین	تذ بان	تذ بن

اذبّ	* جحد فعل مستقبل معروف *	تذبّ
لم یذبّ	لم یذبّا	لم یذبّوا
لم تذبّ	لم تذبّا	لم یذبن
لم تذبّا	لم تذبّا	لم تذبّوا
لم تذبّي	لم تذبّا	لم تذبن
لم اذبّ	* جحد فعل مستقبل مجهول *	لم نذبّ
لم یذبّ	لم یذبّا	لم یذبّوا
لم تذبّ	لم تذبّا	لم یذبن
لم تذبّ	لم تذبّا	لم تذبّوا
لم تذبّي	لم تذبّا	لم تذبن
لم اذبّ		لم نذبّ

* اثبات فعل مستقبل معروف با لام تاکید با نون ثقیله *

لیذبّنّ	لیذبّانّ	لیذبّنّ
لتذبّنّ	لتذبّانّ	لیذبنانّ
لتذبّنّ	لتذبّانّ	لتذبّنّ

لتنذ بنّ	لتنذ بانّ	لتنذ بنانّ
لاذ بنّ		لتنذ بنّ

* اثبات فعل مستقبل مجهول با لام تاکید با نون ثقیله *

لینذ بنّ	لینذ بانّ	لینذ بنّ
لتنذ بنّ	لتنذ بانّ	لینذ بنانّ
لتنذ بنّ	لتنذ بانّ	لتنذ بنّ
لتنذ بنّ	لتنذ بانّ	لتنذ بنانّ
لاذ بنّ		لتنذ بنّ

* اثبات فعل مستقبل معروف با لام تاکید با نون خفیفه *

لینذ بنْ	لینذ بنْ
لتنذ بنْ	
لتنذ بنْ	لتنذ بنْ
لتنذ بنْ	
لاذ بنْ	لتنذ بنْ

* اثبات فعل مستقبل مجهول با لام تاکید با نون خفیفه *

لَيُذَبَّنَّ		لَيُذَبُّنَّ
لتذبن		
لتذبن		لتذبن
لتذبِنّ		
لا ذبن	* امر حاضر معروف *	لتذبن
ذَبَّ	ذبا	ذَبُّوْا
ذبي	ذبا	اُذْبُبْنَ
	* امر حاضر مجهول *	
لِتُذَبَّ	لتذبا	لِتُذَبُّوْا
لتذبي	لتذبا	لتذببن
	* امر غائب معروف *	
لِيَذُبَّ	ليذبا	لِيَذُبُّوْا
لتذب	لتذبا	ليذببن
لا ذب	* امر غائب مجهول *	لتذب
لِيُذَبَّ	ليذبا	لِيُذَبُّوْا

لتذنبْ　　لتذنبا　　ليذنبن

لأذنب　　* امر حاضر معروف با نون ثقيله *　　لنذنب

اِذنَبَنَّ　　اذنبانّ　　اذنَبُنَّ

اذنبِنّ　　اذنبانّ　　اُذْنُبْنانّ

* امر حاضر مجهول با نون ثقيله *

لِتُذنَبَنَّ　　لتذنبانّ　　لِتُذنَبُنَّ

لتذنبِنّ　　لتذنبانّ　　لتذنبنانّ

* نهي حاضر معروف *

لا تَذنُبْ　　لا تذنبا　　لا تَذنُبُوا

لا تذنبي　　لا تذنبا　　لا تذنبنَ

* نهي حاضر مجهول *

لا تُذنَبْ　　لا تذنبا　　لا تُذنَبُوا

لا تذنبي　　لا تذنبا　　لا تذنبن

* نهي غائب معروف *

لا يَذنُبْ　　لا يذنبا　　لا يَذنُبُوا

لا تذبَّ	لا تذبّا	لا تذببنَ
لا اذبّ	* نهی غائب مجهول	لا نذبّ
لا يُذَبّ	لا يذبّا	لا يُذَبّوا
لا تذبّ	لا تذبّا	لا يذببن
لا اذبّ	* اسم فاعل مجرد *	لا نذبّ
ذَابٌّ	ذابّان	ذَابّونَ
ذابّة	ذابّتان	ذابّات

* اسم مفعول مجرد *

مَذْبُوبٌ	مذبوبان	مَذْبُوبُونَ
مذبوبة	مذبوبتان	مذبوبات

قانونه ذَبّ در اصل ذَبَبَ بوده است باء اول را ساکن کردند و در دوم ادغام نمودند ذَبّ شد زیرا که هرجاکه دو حرف صحیح از یک جنس از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب بهم آیند و هر دو متحرک باشد بحرکت لازم و یا حرف دوم متحرک باشد بحرکت لازم و اول

ساکن • و از التباس ایمن باشد و ملحق برباعی نباشد
حرف اول را ساکن کنند و در دوم ادغام سازند چون
ذَبَّ وعَضَّ وعَبِثَّ واَبِتَّ که دراصل عَبِدْتُ ولَبِدْتُ بود * و در
ذیبن ادغام نشد زیراچه حرف دوم متحرک نیست و در
اذیب الکلب ادغام نشد زیراکه حرکت باء دوم لازم
نیست بلکه از واسطه لام والف آمده و در سبب ادغام نشد
زیراکه از التباس ایمن نیست و در قعدد ادغام نشد زیراکه
ملحق برباعی است * یَدُبُّ دراصل یَدْبُبُ بوده است
حرکت باء اول را نقل کردند بذال دادند وباء را با ادغام
کردند یدب شد زیراچه هرکجا که ادغام کنند بنگرند اگر ماقبل
آن حرف ساکن باشد حرکت آن حرف را نقل کنند بماقبل
دهند چون یَدُبُّ ویَعُزُّ که در اصل یَدْبُبُ ویَعْزُزُ بوده
است * لم یَدُبَّ دراصل لم یَدْبُبْ بوده است حرکت
باء اول را ساکن کردند از جهت ادغام وباء دوم
ساکن شد از جهت لم دو ساکن بهم آمدند و در کلام

ضرب دو ساکن بهم نیامده است پس حرف آخر را حرکت

دادند بعضی فتحه دادند لاَنَّ الْفَتْحَةَ اَخَفُّ الْحَرَکَاتِ و بعضی

کسره لِاَنَّ السَّاکِنَ اِذَا حُرِّكَ حُرِّكَ بِالْکَسْرِ و بعضی ضمه

دادند از جهت متابعت ضمه ما قبل لم یمد شد

و حکم امر و نهی هم برین قیاس کنند و در باب

تفعیل و تفعل ادغام نشد زیراچه ادغام در اصل

باب است تعلیلاتی که یاد کردیم در ابواب مهموز

و معتل و مضاعف گفته شد اما تعلیلی چند دیگر است که

بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم ان شاء الله تعالی

* فصل پنجم در بیان تعلیلات دیگر * هر الفی که ما قبل او

مضموم باشد واو شود چون حَادَعَ خُودِعَ و خَالَلَ خُولِلَ *

تعلیل آخر هر الفی که ما قبل وی مکسور باشد یا گردد چون

محراب محاریب و مفتاح مفاتیح * تعلیل آخر هر کجا که حرف

مد و لین که در سوم کلمه زاید باشد و چون بعد الف جمع

واقع شود همزه گردد چون کریمه کرائم و رکوب رکائب

اما در مبیتّه و معایش همزه ناشت زیراکه یا زایدة
نیست بلکه اصلی است واگر در چهارم کلمه باشد و ز
جمع باگردد چون مِحراب محاریب وعصفور عصافیر * تعلیل
آخر هرکجا که الف جمع در میان دو واو و دو یا افتد و
بطرف نزدیک باشد آن واو و یای آخررا بهمزه بدل
کنند چون اول اوائل وحیز حیائز که در اصل اواول
و حیایز بوده است و بعضی یارا سلامت بدارند و در
طَوَاوِیس وَدَوَاوِین همزه نگشت زیرا چه از طرف دور
است * تعلیل آخر هر واو یکه در اول کلمه افتد مضموم
باشد یا مکسور جایز است که به همزه بدل کنند چون أُجُوهٌ و
اِشَاحٌ که در اصل وُجُوهٌ و وِشَاحٌ بوده و در واو مفتوح
قلب از دو جا بیش نیامده است چون اَحَدٌ واَنَاةٌ
که در اصل وَحَدٌ وَوَنَاةٌ بوده است و اگر در کلمهٔ دو واو
باشد و واو دوم بدل از چیزی نباشد واجب بود
ابدال واو اول بهمزه اگرچه مفتوح باشد چون اواصل

وَوَ وَاثِلُ که در اصل وَوَاعِلُ و وَوَاثِلُ بوده است دوَرَ
دُوُرِیَ بدل نکردند زیراچه واو دوم بدل است از الف
و اگر واو اول را بدل کنند توالی اعلالین لازم آید و آن
روا نیست * تعلیل آخر هر واو و یاء در جمع میان کسره و
الف افتد و در مفرد ساکن باشد یا گردد چون حَوْضٌ
حِیَاضٌ وَرَوْضٌ رِیَاضٌ * تعلیل آخر هر جمع که بر وزن
فعول آید از معتل لام واوی آن واو را یا کنند و یا در یا
ادغام سازند و ما قبل او مکسور کنند از برای تخفیف چون
دلو ودلی وحقو وحقي زیراچه در اسماء متمکنه هیچ اسمی
نیابی که در آخر او حرف علت باشد و ما قبل او مضموم
و اگر در کلمهٔ چنین اتفاق افتد ضمت را بکسرت بدل کنند و واو را
بیا بدل کنند بدانکه کلمهٔ چند از باب معتل و مضاعف بر اصل
داشته اند تا بر اصل دیگر کلمه دلیل باشد چون عَوِرَ
و حَوِرَ و عَیِنَ و صَیِدَ و اروح و اجوح و اعتور و استصوب *

* تمام شد تصریف *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الموصوف بالتصريف * المنعوت بالتخفيف * الذي
انعامه صحيح على العباد * غير معتل بعلل طاعات العباد *
والصلوة على رسوله محمد بن المضاعف قدره على الانبياء
الامجاد * وعلى آله واصحابه الذين هم غير مهموز سجاياهم
الى يوم التناد * اما بعد فقد قال العبد الضعيف الراجي الى
رحمة ربه القوي ظهير ابن محمود ابن مسعود بن العلوي
خفف الله اثقالهم وحقق آمالهم بدان علمك الله تعالى
كه جمله اسماء و افعال بر چهار گونه است صحيح و مهموز
و معتل و مضاعف * اما صحيح آن باشد كه حرفى از
حروف اصلى وى حرف علت و همزه و دو حرف صحيح
از يك جنس نباشد چون ضرب و نصر * و مهموز آن
باشد كه حرفى از حروف اصلى وى همزه باشد و آن بر سه

نوع است مهموز فا چون آمَر و اَمَرَ * و مهموز عین چون سَأَل و رأس * و مهموز لام چون قَرَءَ و کلأ * و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت سه است واو الف یا که مجموع وی وای باشد پس اگر حرف علت در اول کلمه باشد آن را معتل فا و مثال نیز گویند چون وَعَدَ و یَسَرَ و اگر درمیان کلمه باشد آن را معتل عین و اجوف نیز گویند چون قَالَ و بَاعَ و اگر در آخر کلمه باشد آن را معتل لام و ناقص نیز گویند چون دَعَا و رَمَی و اگر دو حرف علت در یک کلمه یک جا باشد آن را لفیف مقرون گویند چون طَوَی و قَوِی و اگر یک جا نباشد لفیف مفروق گویند چون وَشَی و وَقَی* و مضاعف ثلاثی آن باشد که از حروف اصلی وی دو حرف از یک جنس باشد چون سَرَّ و فَرَّ * و مضاعف رباعی آن باشد که فا کلمه و لام اول و عین کلمه و لام ثانی او از یک جنس باشد چون زَلْزَلَ و قَلْقَلَ بدانکه اعلال تغییر

بر ادن حرف علت بود برای تخفیف چون قال * وحذف
افکندن حرف علت بود چون قُلْ * و ابدال داشتن حرفی
بجای حرفی بود چون راس * و اسکان افکندن حرکت بود
چون یَدْعُوْ * و ادغام آوردن دو حرف متجانس بود
یکبار در تلفظ چون مَدَّ * اصول مهموز * هر همزهٔ
منفرده که ساکن باشد در اسم یا در فعل روا باشد
که وی را بدل کنند بحرف علت به مناسب حرکت ماقبل
همزه و اگر متحرک باشد بدل کنند بحرف علت بمناسب
حرف ماقبل همزه اگر ماقبل همزه واو یا یای ساکن مده
زایده یا یای تصغیر باشد برای تخفیف چون رَاسٌ
وذِئْبٌ وبُؤْسٌ ومَقْرُوَّةٌ وخَطِیَّةٌ و اُنَیْسٌ واگر دو
همزه در اول کلمه بهم آیند و همزهٔ دوم ساکن باشد
واجب بود ابدال همزهٔ دوم بحرف علت به مناسب
حرکت همزهٔ اول برای تخفیف چون آمَنَ اُوْمِنَ اِیْمَانًا
واگر همزهٔ دوم متحرک باشد واجب بود ابدال او بیا

اگر ماقبل همزه یا همزه خود مکسور باشد و بلاواو در غیر

این چون جاءٍ وائِمّةٌ واوادِمُ وحکم همزهٔ مفتوح در باب

ابدال حکم همزهٔ ساکن است اگر ماقبل همزه مکسور

یا مضموم باشد چون مِیَرٌ وجُونٌ واوَدُّ همزه که متحرک

باشد و ماقبل او ساکن روا باشد که حرکت همزه نقل

کنند و بماقبل دهند اگرسکون ماقبل همزه لازم نباشد

و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُ و یَرَمِي خَاةً

و یَرَی و یُرِي واخوات ایشان و در کُل وخُذ

حذف واجب است برخلاف قیاس و در مُرْ جایز است

برخلاف قیاس و در اُکْرِمُ که در اصل اُءَکْرِمُ بود همزهٔ

دوم را حذف کردند برخلاف قیاس برای تخفیف

واز اخوات او چون تکرم و مانند آن را حمل کرده شد

بر اُکْرِمُ * اصول معتل هر واوی که میان یا و کسرت

افتد تحقیقی باشد یا تقدیری و حرکت یا مخالف واو باشد

آن واو از مستقبل بیفتد چون یَعِدُ و یَهَبُ که در اصل

یَوْعِدُ و یَوْهِبُ بود باعتبار حرف حلق ها را فتحه دادند و حرف حلق برای فتحه علت مجوزه است نه موجبه پس فتحه در یَعِدُ لازم نباید و از اخوات او چون تَعِدُ اَعِدُ نَعِدُ و از مصدر نیز افتد چون عِدَة که در اصل وَعْدًا بود واو را حذف کردند برای موافقت باب بعده عین عدة را کسره دادند تا ابتدای سکون لازم نیاید و تا در آخر عوض دادند برای جبر نقصان عدة شد* هر واویکه ساکن غیر مدغم باشد و ماقبل او مکسور آن واو یا گردد چون مِیزَانٌ که در اصل مِوْزَانٌ بود و در اَوْعِدُ واو را حذف کردند از جهت موافقت باب که در حذف تخفیف زیاده است از قلب واو بیا * هر یائی که ساکن غیرمدغم باشد و ماقبل آن مضموم آن یا واو شود چون مُوْقِنٌ که در اصل مُیْقِنٌ بود * هر واو و یای اصلی که متصل بتای افتعال افتد تا شود و تا در تا ادغام گردد چون اِتَّقَدَ و اِتَّسَرَ که در اصل اِوْتَقَدَ و اِیْتَسَرَ بوده است و در اِوْتَقَدَ واو

یا نگردد زیرا چه قربت تای افتعال قلب واو بتا اقتضا می کند و کسرت ما قبل در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط همزهٔ وصل پس معارض نگردد مرقرب تای افتعال را هر جا که دو واو در اول کلمه جمع شود و هر دو متحرک باشد واجب بود ابدال واو اول بهمزه چون اَوَاصِلُ واگر یک واو در اول کلمه مضموم باشد یا مکسور جایز باشد ابدال او به همزه چون اُجُوهٌ واِشَاحٌ که در اصل وُجُوهٌ و وِشَاحٌ بود و در واو مفتوح دو جا قلب آمده است بر خلاف قیاس چون اَحَدٌ واَنَاةٌ هر الفی که ما قبل او مضموم باشد واو شود چون ضُوِرِبَ واگر مکسور باشد یا شود چون مَحَارِیْبُ هر واو یا که متحرک باشد بحرکت لازم و ما قبل او مفتوح باشد بفتحت لازم و کلمه از التباس بناء مفرد ایمن باشد و در ان کلمه تعلیلی دیگر از جنس وی نیفتاده باشد و کلمه بر وزن فَعَلَانٌ و فَعَلَی بنا نشد و در لام کلمه حرف علت

نباشد و در معنی واو و یا که تصحیح آن واجب است آن
نباشد و بعد آن ساکن نباشد چون طَوِیل و عُیُون
واجب بود ابدال آن واو و یا بالف برای تخفیف
چون نَالَ و بَاعَ و دَعَا و رَمَی و اگر با وجود این شرایط
تصحیح کنند شاذ بود چون قَوَدٌ و غَیَبٌ و خَوَنَةٌ و حَوَکَةٌ بخلاف
دَعَوَا و رَمَیَا و دَوَرَانٌ و هَیَجَانٌ و صَوَرَی و حَیَدَی و عَوِرَ و صَیِدَ
و طَوِیَ و قَوِیَ هر ماضی معتل العین که مفتوح العین باشد و ضمیر
مرفوع بارز متحرک بدو متصل شود اگر واوی باشد
نقل کنند بضم و اگر یائی باشد نقل کنند بکسره و حرکت
واو و یا را نقل کرده بما قبل دهند بعد از ازالت حرکت
ما قبل او تا ضمت دلالت کند بر حذف واو و کسره بر یا
نزدیک حذف واو یا بسبب اجتماع ساکنین چون
قُلْتُ و بِعْتُ بخلاف خِفْتُ زیرا چه اصل دلالت بر باب
است و این در قُلْتُ و بِعْتُ ممکن نیست از سبب فتحت
فا و عین و در طُلْتُ هر دو دلالت موجود است هر دو یکه

در مصدر بود در فعل او تعلیل نشده باشد یا شود چون
قَوَام قِیَام بخلاف قَاوَم قَوّاماً هر واو یکه در واحد ساکن باشد
و بعد او الف جمع افتد و ماقبل او مکسور باشد یا شود چون
رَوْض رِیَاض هر واو و یا که در مستقبل و مانند آن متحرک
بود و ماقبل وی ساکن باشد حرکت آن را انتقال کرده
بماقبل دهند برای موافقت ماضی چون یَقُول و یَبِیع و مَقُول
و مَبِیع و اگر حرکت فتحه بود آن واو یا را ابدال کنند بالف
اگر آن واو یا ملاقی ساکنین نباشد تحقیقا یا تقدیرا
و لام کلمه حرف علت نباشد و زیاده مشترک میان اسم
و فعل در اول کلمه نباشد و کلمه برای تعجب نباشد چون
یُقَالُ و یُبَاعُ بخلاف مِعْوَان و مِقْوَل و اَقْوَی و اَبْیَض و اَقْوَلُ فی ما
اَقْوَلَهُ اگر با وجود این شرایط تصحیح کنند شاذ بود چون
اِسْتَحْوَذَ و عین کلمه در مصدر باب افعال و استفعال قلب
کرده شود بالف برای موافقت ماضی و حذف کرده شود
از جهت اجتماع ساکنین و تا در آخر عوض داده شود

برای جبر نقصان چون اِقَامَة و اِستقَامَة هر واو یا که متحرک باشد و ما قبل او ساکن بود و حرکت بران واو یا دشوار ندارند حکم آن واو یا حکم حرف صحیح باشد چون دَلْوٌ و ظَبْيٌ و اگر ما قبل واو یا متحرک باشد به ضمت یا بکسرت ضمت و کسرت بر واو یا دشوار دارند و ساکن کنند برای تخفیف چون قِيْلَ و بِيْعَ و يَدْعُوْ و يَرْمِيْ هر واو یا که بعد الف اسم فاعل افتد و در فعل او تعلیل شده باشد بدل کرده شود بهمزه چون قَائِلٌ و بَائِعٌ بخلاف عَاوِرٌ و صَايِدٌ هر واو یا که در طرف افتد یا در حکم طرف نزدیک اتصال چیزی که زایده بود و پیش از وی الف زایده باشد همزه گردد چون كِسَاءٌ و رِدَاءٌ و عَدَاءَةٌ و شَقَاءَةٌ هر مده زایده که بعد الف جمع افتد همزه شود چون صَحَائِفُ و عَجَائِزُ و رَسَائِلُ بخلاف مَعَاوِنُ و همزه در مَصَائِبُ برخلاف قیاس است و هر واوی که در طرف افتد و وقتی که متصل شود به کلمه چیزی که اتصال او لازم نباشد

چون الف ضمیر و تاء تانیث و ماقبل او مکسور باشد
یا شود چون دُعِيَ دُعِيَا دَاعِيَةٌ هر واویکه در کلمهٔ ثالث
باشد چون رابع گردد یا زیاده از رابع و حرکت ماقبل
او مخالف واو باشد یا شود چون اَعْلَيْتَ وَاِسْتَعْلَيْتَ واگر
حرف علت در آخر کلمه ساکن باشد در حالت جزمی
و وقفی ساقط شود چون لَمْ يَدْعُ وَاُدْعُ و هر کجا که اجتماع
ساکنین شود واگر اول حرف علت مده باشد یا غیر مده
مده آن است که حرف علت ساکن و حرکت ماقبل موافق
او باشد و دوم مدغم فیه باشد در یک کلمه حذف نکنند و این اجتماع
ساکنین روا باشد چون دَابَّةٌ وَخُوَيْصَّةٌ و همچنین در وقف
چون زَيْدْ وَعَمْرْو واگر ثانی مدغم فیه نباشد مده را حذف
کرده شود چون يَغْزُ الْجَيْشَ وَقُولِ الْحَقَّ و غیر مده را حرکت
داده شود چون اِخْشَوُا اللّٰهَ وَاخْشَيِ اللّٰهَ و اگر دو حرف صحیح
ساکن در دو کلمه باشد اول را حرکت دهند چون اذْهَبِ
اذْهَبْ واگر در یک کلمه باشد حرف دوم را حرکت

دهند فتحه باعتبار خفت وکسره از جهت آنکه اصل است در تحریک ساکن وضمت از جهت متابعت ما قبل او اگر مضموم بود چون مُلَّ مُلِّ مُلُّ وهرجا که واو یا هم آیند واول از ایشان ساکن باشد وبدل از چیزی نباشد ومحمول بر جمع تکسیر نباشد وکلمه از التباس بناء مفرد ایمن باشد آن واو را یا کنند ویا در یا ادغام کنند برای تخفیف وما قبل کسره دهند اگر مضموم باشد چون مَرْمِيٌّ * اصول مضاعف هرجا که دو حرف صحیح از یک جنس بهم آیند از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب باشد وکلمه ملحق بر باعی نباشد واز التباس بناء مفرد ایمن باشد وحرف دوم متحرک باشد بحرکت لازم حرف اول را ساکن کنند ودر دوم ادغام سازند واگر ما قبل او سکون غیر لازم باشد حرکت را نقل کرده بما قبل دهند پس ادغام کنند مگر در مثل تَتَنَزَّلُ وتَتَبَاعَدُ چون مَدَّ يَمُدُّ وهرجا که حرکت حرف دوم واجب است ادغام

حرکت حرف دوم جایز است ادغام هم جایز است چون لم یمل وهر جاکه حرکت حرف هم واجب است چون ملّ یملّ

دوم ممتنع است ادغام هم ممتنع است چون مددن واگر دو حرف صحیح از یک جنس وهر جاکه حرکت

در دو کلمه بهم آیند اگر ماقبل حرف اول ساکن باشد چنانچه قل جاء اشراطها چنانچه قرم مالک یا هردو همزه باشد

یا اول مده باشد چنانچه فی یوم یا اول مدغم فیه باشد چنانچه ربّ بکر یا اول هاء سکته باشد چون مالیه هلک

ادغام ممتنع بود ودر بعضی از کلمات مضاعف قلب آمد است چون تقضّی البازی ودر بعضی حذف آمده

است چون ظلت ومست برخلاف قیاس هرجا که دو تا در اول کلمه جمع شود روا باشد که یکی را حذف کنند برای

تخفیف چون تنزّل وتماهی * تمت زبلة *

* بسم الله الرحمن الرحيم *

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين بدان ايدك الله تعالى في الدارين كه كلمات لغت عرب بر سه نوع است اسم* فعل* حرف* اسم چون رَجُلٌ وعِلْمٌ* وفعل چون ضَرَبَ ودَحْرَجَ * وحرف چون من والى * وتصريف در لغت گردانيدن چيزيست از حالى بحالى ودر اصطلاح علما عبارت است از گردانيدن يك لفظ بسوى صيغهاى مختلف تا حاصل شود ازان معنى هاى متفاوت * وتصريف در اسم اندك باشد چون رَجُلٌ رجلانِ رِجالٌ رُجَيْلٌ * وتصريف در فعل بيشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوْا تا آخر* وتصريف در حرف نباشد * فصل اسم را سه بنا است ثلاثي ورباعي وخماسي وهر يكى ازين بناها بر دو

وجه است یکی مجرد از زوائد یعنی همه حرف او اصلی
باشد و دیگر مزید فیه که در وی حرف زائد باشد * و
فعل را دو بنا است ثلاثی و رباعی و هر یکی از ین دو
بناء مجرد باشد و مزید بران قیاس که دانسته شد در اسم
و میزان در شناختن حرف اصلی از حرف زائد
فا و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابلهٔ یکی از ین
حروف ثلثه باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ است
و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است و هر حرفی که در مقابلهٔ یکی
ازین ها نباشد زاید بود چون ضارب و ناصر که بر وزن فاعل
است و یَنْصُرُ و یطلب که بر وزن یَفْعُلُ است * و در
بناء اسم و فعل رباعی لام یکبار مکرر می شود و در بناء اسم
خماسی دو بار چنانکه معلوم گردد * فصل اسم ثلاثی مجرد
را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ اِبِلٌ
قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ و مزید فیه وی بسیار است * اسم رباعی
مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ

و مزید فیه وی کمتر است * و اسم خماسی مجرد را چهار
صیغه است سَفَرجَل قِرطَعب قَذَعمَل جَحمَرِش و مزید فیه
وی به غایت اندک است و اوزان او پنج است
عَضرَفوط خَزعبِیل قِرطَبوس قَبَعثَری خَندَرِیس فعل ثلاثی
مجرد را سه صیغه است نَصَرَ عَلِمَ شَرُفَ و مزید فیه ثلاثی
بسیار است چنانکه بیاید * فعل رباعی مجرد را یک بنا
است چون دَحرَجَ بروزن فَعلَلَ و مزید فیه وی اندک
است چنانکه بیاید * فصل هر اسمی و فعلی که در حروف اصلی
وی حرف علت و همزه و تضعیف نباشد آن را صحیح و
سالم خوانند چون رَجُلٌ و نَصَرَ و هرچه در وی همزه باشد
آن را مهموز خوانند چون اَمرٌ و اَمَرَ و هرچه در وی تضعیف
باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس باشد آنرا
مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ و هرچه در وی حرف علت
باشد آن واو است و یا و الفی که منقلب باشد از واو و یا
آن را معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود

آن را معتل فاو مثال گویند چون وَعْدٌ ووَعَدَ و اگر بجای عین بود آن را معتل عین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ وقَالَ و اگر بجای فاو لام بود آن را لفیف مفروق خوانند چون وَقْيٌ و وَقَىَ و اگر بجای لام بود آن رامعتل لام و ناقص خوانند چون رَمْيٌ و رَمَيَ و اگر دو حرف علت یکجا بود و آن را لفیف مقرون خوانند چون طي و طوی پس مجموع اسما وافعال بر هفت نوع است (بیت) صحیح است ومثال است و مضاعف * لفیف و ناقص و مهموز و اجوف * واحوال هر یکی از این ها در بن کتاب روشن کرده و بعون الله تعالی وحسن توفیقه * فصل * وانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ واین هر سه فعل ماضی است که دلالت کنند بزمانهٔ گذشته وهر یکی را مستقبل است که دلالت کند بزمانهٔ آینده ومستقبل فَعَلَ سه است يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ و يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ و يَفْعَلُ چون مَنَعَ يَمْنَعُ ومستقبل فَعِلَ

و واست یَفعَل چون عَلِمَ یَعلَمُ و یَفعُل چون حَسِبَ یَحسِبُ
و مستقبل فَعُلَ یک است یَفعُلُ چون شَرُفَ یَشرُفُ
پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از
زوائدش را ست فَعَلَ یَفعِلُ فَعَلَ یَفعُلُ فَعِلَ یَفعَلُ و این
سه باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل
مخالف حرکت عین ماضی است و فَعَلَ یَفعَلُ فَعِلَ یَفعِلُ
فَعُلَ یَفعُلُ و این سه باب را فروع خوانند که حرکت
عین مستقبل موافق حرکت عین ماضی است * فصل
فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است * افعال
اَفعَلَ یُفعِلُ اِفعالاً چون اکرم یکرم اکراما * تفعیل
فَعَّلَ یُفَعِّلُ تفعیلا چون کَرَّمَ یُکَرِّمُ تکریماً * مفاعلة فاعَلَ
یُفاعِلُ مفاعلةً چون ضارَبَ یُضارِبُ مُضاربة ودر ماضی
هر یک ازین سه باب یک حرف زاید است *
افتعال اِفتَعَلَ یَفتَعِلُ افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا *
انفعال اِنفَعَلَ یَنفَعِلُ انفعالا چون انصرف ینصرف انصرافا *

تَفَعُّل تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تصرّف يتصرّف تصرّفا * تَفَاعُل تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون تضارب يتضارب تضاربا * اِفْعِلَال اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ افعلالا چون احمرّ يحمرّ احمرارا * و در ماضی از این پنج باب دو حرف زائد است * اِسْتِفْعَال اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً چون استخرج يستخرج استخراجا * اِفْعِيلَال اِفْعَالَّ يَفْعَالُّ اِفْعِيلَالاً چون احمارّ يحمارّ احميرارا و در ماضی هر یک از این دو باب سه حروف زائده است * فصل فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانچه مذکور شد چون فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً وَفِعْلَالاً چون دحرج یدحرج دحرجة دحراجا و مزید فیه وی سه باب است * تَفَعْلُل تَفَعْلَلَ يَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب یک حرف زائد است * اِفْعِنْلَال اِفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالاً چون احرنجم یحرنجم احرنجاما * اِفْعِلَّال اِفْعَلَلَّ يَفْعَلِلُّ افعلالا چون اِقشعرّ یقشعِرّ اِقشعرارًا و در ماضی هر یک از این دو

باب دو حرف زائد است * فصل اسم بر دو قسم
است مصدر یا غیر مصدر مصدر آن ست که در آخر معنی
فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد چون الضرب زدن
القتل کشتن والقول گفتن وفعل ماضی مستقبل وامر ونهی
واسم فاعل واسم مفعول وجحد ونفی واسم آله واسم
زمان واسم مکان واسم تفضیل از مصدر مشتق اند
چون ضَرَبَ یَضْرِبُ اِضْرِبْ لاتَضْرِبْ ضارِبٌ مَضْرُوبٌ لم یَضْرِبْ
لا یَضْرِبُ مِضْرَبٌ مِضْرَابٌ مَضْرِبٌ اَضْرَبُ * باب فَعَلَ یَفْعُلُ
از صحیح النصر یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال
است شش غائب را بود سه از ان مذکر را چون
نصر نصرا نصروا وسه مونث را بود چون نصرت
نصرتا نصرن وشش مخاطب را بود سه از ان مذکر را
چون نصرتَ نصرتما نصرتم وسه مونث را بود نصرت
نصرتما نصرتُنَّ ودو حکایت نفس متکلم را بود چون
نصرت نصرنا ومستقبل را نیز چهارده مثال است بران

قیاس که گفته شد در ماضی چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب یگانه برین قیاس بود ماضی چون ضَرَبَ ضربا ضربوا تا آخر و عَلِمَ علما علموا تا آخر و مَنَعَ منعا منعوا تا آخر و حَسِبَ حسبا حسبوا تا آخر و شَرُفَ شرفا شرفوا تا آخر مستقبل یضرب یضربان یضربون آه و یَعْلَمُ یعلمان یعلمون آه و یَمْنَعُ یمنعان یمنعون آه و یَحْسِبُ یحسبان یحسبون آه و یَشْرُفُ یشرفان یشرفون آه و مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکی از حروف باین که در اول او در آرند و این حرف را زوائد اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشد الا در چهار باب اَفْعَلَ یُفْعِلُ فَعَّلَ یُفَعِّلُ فَاعَلَ یُفَاعِلُ فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ که درین چهار باب مضموم باشد و فعل مستقبل به معنی حال و استقبال آید چون انصر یاری می کنم و یاری خواهم کرد و هرگاه که در وی لام

مفتوح در آید خاص حال را باشد چون لَیَنْصُرُ هر آینه

یاری می‌کند آن یک مرد و اگر سین و سوف در آید خاص

استقبال را باشد چون سَیَضْرِبُ و سوف یضرب اما سین

برای استقبال قریب است و سوف برای استقبال

بعید * فصل الف در نصرا علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل

است و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل

است و تاء ساکنه در نصرت علامت واحد مؤنث

غائب و ضمیر فاعل است و الف در نصرتا علامت

تثنیه و ضمیر فاعل است و تا علامت تانیث است و

نون در نَصَرْنَ علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است

و تاء مفتوحه در نصرتَ علامت واحد مخاطب مذکر است

و ضمیر فاعل است و تما در نصرتما گاه علامت تثنیهٔ

مخاطب مذکر است و ضمیر فاعل است و گاه علامت

تثنیهٔ مؤنث است و فاعل فعل است و تاء مکسوره

در نَصَرْتِ ضمیر واحد مخاطب مؤنث و فاعل فعل است

و ثم در نصرتم علامت جمع مذکر مخاطب است و فاعل فعل است و تاء مضمومه در نصرت ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر خواه مؤنث و فاعل فعل است و نا در نصرنا ضمیر متکلم با غیر است خواه مذکر خواه مؤنث خواه تثنیه خواه جمع فاما فاعل در نَصَرَ و نَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زیدٌ و نَصَرَتْ هندٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ نَصَرَ ای هو و هند نصرت ای هي و یاء در ینصر علامت غائب و حرف استقبال است و ضمهٔ آخر علامت رفع است و الف در ینصران علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بود و یاء در ینصرون همچنان علامت غیب و حرف استقبال است و واو علامت جمع مذکر و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بود چنانچه گفته شد و این ضمه که هست از برای مناسبت واو است نه ضمهٔ اصلی و تاء در تنصر و تنصران علامت

غائب و حرف استقبال است و الف علامت تثنیهٔ مؤنث و ضمیر فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بود و یاء در یتنصرن علامت غیب و حرف استقبال است و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل فعل است و تاء در تنصر علامت خطاب است و در وی انت ضمیر مستتر است و اینکه فاعل فعل است و تاء در تنصران علامت خطاب و حرف استقبال است و الف علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بود و تاء در تنصرون علامت خطاب است و واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بود و ضمه از برای مناسبت واو است و تاء در تنصرین علامت خطاب و یاء ضمیر واحد مونث و فاعل فعل است و نون عوض رفع است و تاء در تنصران علامت خطاب و الف علامت تثنیهٔ مونث

وضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بود و تاء در تَنْصُرْنَ علامت خطاب و حرف استقبال است و نون علامت جمع مونث وضمیر فاعل فعل است وهمزه در انصر علامت واحد متکلم است وضمیر انا در وی مستتر است وانا که فاعل فعل است ونون در ننصر علامت متکلم مع الغیر است ونحن در وی مستتر است وانا که فاعل فعل است واما فاعل ینصر وتنصر در غائب شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید وتنصر هند وشاید که ظاهر نباشد چون زید ینصر ای هو وهند تنصر ای هي اما چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَنْ ولن وکي واذن درآید منصوب گردد چنانکه گوئی اَنْ اَطْلُبَ ولن اطلب وکي اطلب واذن اطلب ونون های که عوض رفع است به نصبی ساقط شود چون لن یطلبا ولن یطلبوا ولن تطلبا ولن تطلبوا ولن تطلبي ونون یَطْلُبْنَ وتَطْلُبْنَ برحال خود باشد زیرا که ضمیر فاعل است واگر

حروف جازمه در فعل مستقبل در آید حرکت آخر از
پنج لفظ بیفتد واحد مذکر غائب واحد مونث غائب واحد مذکر
حاضر و حکایت نفس متکلم چون یطلب و تطلب و اطلب و نطلب
ونون ها که عوض رفع است بجزمی ساقط شود وحروف جازمه
پنج است لم ولما ولام امر ولاء نهي و اِن في الشرط والجزاء
چنانکه ان تطلب اطلب گوئی لم یضرب لم یضربا لم یضربوا
تا آخر ولما یضرب لما یضربا لما یضربوا تا آخر ولا یضرب لا یضربا
لا یضربوا تا آخر و ان یضرب ان یضربا ان یضربوا تا آخر
ولام امر در شش صیغهٔ غائب داخل شود چنانکه گوئی
لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لتضربن واین را لام امر
غائب خوانند خواه معروف خواه مجهول و در دو صیغهٔ
متکلم نیز داخل شود چون لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ امر مخاطب
معلوم را از فعل مستقبل مخاطب گیرند و طریق گرفتن آن
این است اگر ما بعد حرف استقبال متحرک باشد
احتیاج به همزهٔ وصل نباشد و امر از انجا بنا کنند و حرکت آخر

ونون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد بوقفی ساقط گردد
پس در باب تذعیان امر مخاطب بدین وجه باشد صَرِّفْ
صَرِّفَا صَرِّفُوْا صَرِّفِي صَرِّفَا صَرِّفْنَ وبرین قیاس بود در باب
مفاعله کوئی ضارِبْ ضاربا ضارِبُوْا ضارِبِي ضاربا ضارِبْنَ
ودرباب فعلالة کوئی دَحْرِجْ دحرجا دحْرِجُوْا دحرِجِيْ
دحرجا دحرِجْنَ واکر مابعد حرف استقبال ساکن
باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتداء بساکن
متعذر بود پس اکر مابعد آن ساکن مضموم باشد همزهٔ
وصل را مضموم کردانند وحرکت آخر ونون عوض
را بوقفی باید ازند چون اُنْصُرْ انصرا انصروا اُنْصُرِي
انصرا انصرن واگر مابعد آن ساکن فتحه باشد یا کسره
همزهٔ وصل را مکسور کردانند وآخر را موقوف سازند
چون اِعْلَمْ اعلما اعلموا اعلمي اعلما اعلمن واِضْرِبْ اضربا
اضربوا اضربی اضربا اضربن و چون ماقبل همزهٔ وصل
یا بعد آن متصل شود همزهٔ وصل ساقط گردد وعبارت

و ور کما بت ثابت باشد چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اُطْلُبْ * فصل

مجموع افعال بر دو نوع اند لازم و متعدی اما لازم
آن است که فعل از فاعل تجاوز نکند و به مفعول به نرسد
چون ذَهَبَ زَيْدٌ وقَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آن است که از
فاعل تجاوز کرده به مفعول به برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا
وفعل لازم را به همزهٔ باب افعال و تضعيف عين و
بحرف جر متعدی سازند چون اَذْهَبَ زَيْدًا و فَرَّحْتُه
وذَهَبَ بِهِ * فصل چون فعل را برای مفعول بنا کنند در
ماضی ثلاثی مجرد فاء فعل را ضمه کنند و عين فعل را کسره دهند
چون نُصِرَ نصرا نصروا تا آخر و عُلِمَ علما علموا تا آخر و مُنِعَ
منعا منعوا تا آخر و برين قياس بود باقی افعال و در
باب افعال همزه را مضموم کنند و عين فعل را مکسور
چون اُكْرِمَ اكرما اكرموا الی آخره و در باب تفعيل فاء
را مضموم و کنند عين فعل را مکسور چون صُرِّفَ صرفا صرفوا
الی آخره و هم چنين در باب مفاعله ليکن چون فاء مضموم

باشد الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضوربا

ضوربوا الی آخره و در باب تَفَعُّل و تفاعُل تاء و فاء

مضموم شود و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تعهدا تعهدوا آه

و الف تفاعل منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تعوهدا

تعوهدوا آه و در باب افتعال همزه و تاء مضموم شود

و عین مکسور چون اُکتُسِبَ اکتسبا اکتسبوا آه و در باب

انفعال همزه و فاء مضموم شود و عین مکسور چون اُنصُرِفَ

انصرفا انصرفوا آه و در باب افعلال همزه و عین مضموم

شود چون اُحمُرَّ احمرا احمروا آه و در باب استفعال

همزه و تاء مضموم شود و عین مکسور چون اُستُخرِجَ

استخرجا استخرجوا آه و در باب افعیلال همزه و عین

مضموم شود و الف منقلب گردد بواو چون اُحمُورَّ

اُحمُورّا اُحمُورُّوا آه و در باب فعللة فاء مضموم شود و لام

اول مکسور چون دُحرِجَ دحرجا دحرجوا آه و در باب

تفعلل تاء و فاء مضموم شود و لام اول مکسور چون تُدُحرِجَ

لا تحرجا تحرجوا آه و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شود و لام اول مکسور چون اُحرُنجِمَ احرنجما احرنجموا آه و در باب افعلال همزه و عین مضموم شود و لام اولی مکسور چون اُقشُعِرَّ اقشعرا اقشعروا آه چون مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر مضموم نباشد و عین را به فتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنصَرُ و یُکرَمُ و یُضَارَبُ و یُکتَسَبُ و یُنصَرَفُ و یُتَضَارَبُ و یُحمَرُّ و یُستَخرَجُ و یُحمَارُّ و در بنای رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحرَجُ و یُحرَنجَمُ و یُقشَعَرُّ * فصل بدانکه امر حاضر مجهول باشد پس گوئی لِتُضرَبْ لتضربا لتضربوا لتضربي لتضربا لتضربن درین قیاس بود مجموع افعال ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه

* فصل بدانکه چون نون ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطلُبَنَّ اطلبان اطلبن اطلبن اطلبان اطلبنان و در امر حاضر مجهول چون لِتُطلَبَنَّ لتطلبان لتطلبن لتطلبن لتطلبان

لتطلبنان و در امر غائب معلوم چون لیضربن لیضربان لیضربن لتضربن لتضربان لیضربنان لاضربن لتضربن و در مجهول امر غائب چون لیطلبن لیطلبان لیطلبن لتطلبن لتطلبان لیطلبنان لاطلبن لنطلبن و بر همین قیاس در معلوم و مجهول نهی در آید چون لا یضربن لا یضربان لا یضربن آه ولا یضربن لا ضربان لا یضربن آه و واو از جمع مذکر بیفتد زیرا که ضمه دلالت کند بر حذف واو و یا از مخاطب مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت می کند بر حذف یاء و در جمع مؤنث الف فاصل در آرند تا فاصله باشد میان نون ضمیر و نون ثقیله و هر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث غائب و حاضر چون أطلبن أطلبن أطلبن * فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طالب طالبان طالبون طلاب طلب طلبة طالبة طالبتان طالبات طوالب وگاه

باشد که بر وزن فعیل آید چون شریف و بر وزن فَعَلٌ آید
چون حسن و بر وزن فُعَالٌ آید چون شجاع و بر وزن فَعَلٌ
آید چون صعب و بر وزن فَعِلٌ آید چون خشن و بر وزن
فَعُولٌ آید چون ذلول و بر وزن فُعَالٌ آید چون جبان
و هرچه برین وزن آید آن را صفت مشبه خوانند *
فصل بدانکه صیغهٔ فَعَّال مبالغه را بود در فاعل چون
رجل ضَرَّابٌ و امراة ضَرَّاب مذکر و مؤنث در وی
یکسان است و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رجل
طلوب و امرأة طلوب وگاه باشد که تا را زیاده کنند برای
زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ و امرأة علامة و رجل
فروقة و امرأة فروقة و مفعال و مفعیل و فعیل و فعال
نیز مبالغه را بود و مذکر و مؤنث نیز در وی یکسان است
چون رجل مفضال و امرأة مفضال و رجل منطیق و امرأة
منطیق و رجل شریر و امرأة شریر و فُعَّالٌ نیز مبالغه را
بود و مذکر و مؤنث در وی یکسان است چون رجل

طُوّال و امرأة طوال * فصل اسم مفعول از ماضی مجرد بر وزن مفعول آید چون مضروب مضروبان مضروبون مضروبة مضروبتان مضروبات * فصل * اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مکرم و مدحرج و متدحرج و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد چون مکرم و مدحرج و متدحرج و مجموع این دانسته شود انشاء الله تعالی * فصل * معتل الفاء از باب فَعَلَ یفعُلُ نیامده است و مثال واوی از باب فَعَل یفعِل چون الوعد وعده کردن ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا آه همچنانکه در صحیح دانسته شد و ازین جهت او را مثال خوانند که مثال صحیح است مستقبل

معلوم یعل یعلان یعلون آه یعلن در اصل یُوْعِلْن بود
واو واقع شد میان یاء مفتوح وکسره لازمه ثقیل
بود انداختند یعل شد و از ما بعد تاء و همزه و نون نیز
انداختند برای موافقت باب امرحاضر عِلْ علا علوا
علي علا علن نون ثقیله عِلَنَّ علانِّ عِلُنَّ عِلِنَّ عِلانِّ
عِلْنَانِّ نون خفیفه علن علن علن امرغائب لِیَعِلْ
لیعلا لیعلوا لتعل لتعلا لیعلن لاعل لنعل نهی حاضر لاتعل
لاتعلا لاتعلوا لاتعلي لاتعلا لاتعلن نهی غایب لایعل
لایعلا لایعلوا لاتعل لاتعلا لایعلن نهی حاضر مجهول
لاتوعل لاتوعلا لاتوعلوا آه نهی غائب مجهول لایوعل
لایوعلا لایوعلوا آه ودر نهی نون ثقیله وخفیفه داخل شود
بران وجه که دانسته شد اما چون حروف جازمه در
مستقبل درآید حال آن همچنان است که در صحیح
دانسته شد و چون حروف ناصبه درآید گوئی لن یعل
لن یعلا لن یعلوا آه مجهول لن یُوعَلَ لن یوعلا لن یوعلوا آه

مجهول ماضی وعد وعدا وعدوا تا آخر بر قیاس صحیح مجهول
مستقبل یوعد یوعدان یوعدون توعد توعدان یوعدن
آه واو باز پس آید زیرا که کسره بیفتاد و اسم فاعل
واعد واعدان واعدون واعدة واعدتان واعدات
اسم مفعول موعود موعودان موعودون آه مثال
یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون الیسر والمیسر قمار باختن
ماضی یسر یسرا یسروا آه مستقبل ییسر ییسران ییسرون
آه امر حاضر اِیْسِرْ ایسرا ایسروا آه نون ثقیله ایسرن
ایسران ایسرن آه امر غائب لییسر لییسرا لییسروا آه
بر قیاس صحیح اما چون مجهول بنا کنی گوئی یُسِرَ بهذا ویُوسَرُ
بهذا و در مستقبل مجهول یا واو شود برای ضمهٔ ما قبل
مثال واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ چون الوجل ترسیدن
وجل یوجل و از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون الوضع نهادن
وضع یضع و از باب فَعِلَ یَفْعِلُ چون الورم آماسیدن
ورم یرم امر حاضر رِمْ رِما رِموا چون عِلْ عِلا عِلوا آه

بود از باب فَعَلَ يَفْعَلُ چون الوسم والوسامة نشان مند شدن
وسم بوسم اجوف واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ چون
القول گفتن ماضی قال قالا قالوا قالت قالتا قلن قلت قلتما
قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا اصل قال قول بود واو
متحرك ماقبل مفتوح بالف بدل شد همچنین است حال
تا قالتا وقلن دراصل قَوَلْنَ بود واو را بالف بدل کردند
الف بالتقای ساکنین افتاد قلن شد فتحهٔ قاف را بضمه
بدل کردند تا دلالت کند براینکه عین فعل که افتاده است
واو بوده یا قلن شد وهمچنین است حال تا آخر مستقبل
معلوم یقول یقولان یقولون تقول تقولان یقلن تقول تقولان
تقولون تقولین تقولان تقلن اقول نقول اصل یقول یقوُلُ
بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یقول شد
ودر یقلن وتقلن واو بالتقاء ساکنین افتاد
امر حاضر قل قولا قولوا قولی قولا قلن * قل در اصل اُقْوُلْ
بود ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند پس واو بالتقاء ساکنین

لا قتا وا قل شد پس حرکت قاف از همزه مستغنی ساخت
همزه بیفتاد و قل شد و همچنین است حال تا آخر و تتارا رسد که گوئی
قل از تقول ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی
ساکن گشت و واو بالتقاء ساکنین افتاد و قل شد امر غائب
لیقل لیقولا لیقولوا آه نون ثقیله در امر حاضر معلوم قولن
قولان قولن قولن قولان قلنان نون خفیفه قولن قولن قولن
نون ثقیله در امر غائب معلوم لیقولن لیقولان لیقولن آه
نون ثقیله در نهی غائب معلوم لا یقولن لا یقولان لا یقولن
لا تقولن لا تقولان لا یقلنان نون خفیفه لا یقولن لا یقولن
لا یقولن واو باز پس آمد در قولن ولیقولن ولا یقولن
زیرا که التقاء ساکنین زائل شد ماضی مجهول قیل قیلا
قیلوا آه اصل قیل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود ماقبل
واو ضمه بعد از سلب حرکت ماقبل واو منقلب گشت
بیا قیل شد و چون در قلن تا آخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
ضمه اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت کند بر آنکه عین

فعل گر افتاده است واو بوده نه یاء پس صورت معلوم
و مجهول یکی شد و اصل معلوم قَوَلْنَ است و اصل مجهول
قُوِلْنَ مجهول مستقبل یقال یقالان آه اصلش یُقْوَلُ بوده
است واو مفتوح و ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتحه واو
را بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود ما قبل وی اکنون
مفتوح گشت قلب بالف کردید یقال شد و هم چنین
است حال الفاظ دیگر و در یقلن و تقلن الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد و مجهول امر غائب لِیُقَلْ لیقالا لیقالوا آه
مجهول نهی لا یقل لا یقالا لا یقالوا آه اسم فاعل قائل آه
اصلش قاول بود چون واو را در فعل ماضی قلب بالف
کردند در اسم فاعل نیز هم چنین کردند و واو را همزه
نمودند قائل شد اسم مفعول مقول آه اصلش مَقْوُوْلٌ
بود ضمه واو را بقاف دادند بالتقاء ساکنین یک واو
بیفتاد پیش بعضی واو اصلی بیفتاد پس مقول شد
بر وزن مفول و پیش بعضی واو زائد افتاد پس

بر وزن مُفْعَلٌ شد * اجوف یائی از باب ضرب یضرب
چون البیع خریدن و فروختن ماضی باع باعا باعوا باعت
باعتا بعن آه اصل باع بیَعَ بود یاء متحرک ماقبل او
مفتوح قلب بالف کردند باع شد و در بعن تا آخر چون
الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحه بارا بکسره بدل کردند تا دلالت
کند بر آنکه عین فعل که افتاده است یا بود نه واو مستقبل یبیع
یبیعان آه اصل یبیع یَبْیِعُ بوده است کسرهٔ یا ثقیل بود
بماقبل دادند یبیع شد و در یبعن وتبعن یاء با لتقای ساکنین
بیفتاد امر حاضر بع بیعا بیعوا آه حال بع همچنان است که
در فعل گفته شد نون ثقیله بیعن بیعان بیعن بیعن بیعان
بیعنان نون خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غائب لیبع لیبیعا
لیبیعوا لتبع لتبیعا لیبعن نون ثقیله لیبیعنّ تا آخر نون
خفیفه لیبیعنْ تا آخر نهی معلوم لا یبع لا یبیعا لا یبیعوا آه
در نهی معلوم نون ثقیله و نون خفیفه در آید بر آن قیاس که
دانسته شد مجهول ماضی بیع تا آخر اصل بیع بُیِعَ بود

کسره بیا ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل بیع شد و در بعض صورت ماضی معلوم و مجهول و امر یک است ولیکن در اصل مختلف اصل بعض معلوم بیعن واصل بعض مجهول بُیِعْنَ واصل بِعْنَ امر اِبْیِعْنَ مجهول مستقبل یباع یباعان یباعون تا آخر بر قیاس یقال اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ چون الخوف ترسیدن چون خاف خافا خافوا تا آخر اصل خَافَ خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند خاف شد واصل خِفْنَ خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد و درین موضع بناء باب را رعایت کرده اند که اصل او فَعِلَ است نه دلالت بر حذف واو مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون تا آخر یخاف در اصل یَخْوَفُ بود واو مفتوح و ماقبل وی حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند واو در موضع حرکت بود و ماقبل

مفتوح گشت قلب بالف کردند یخاف شد مجهول ماضی
خیف آه اصل خیف خوِف بود مجهول مستقبل یخاف
امر حاضر خف خافا خافوا آه در امر نون تاکید در آید بر
قیاس گذشته و اجوف ازین سه باب اصول آمده
است اسم فاعل بائع بائعان بائعون اسم مفعول مبیع
مبیعان مبیعون آه اصل مبیع مبیوع بود ضمه یا را بما
واوند پیش بعضی یاء افتاد مبوع شد پس واو را یاء
نمودند و با را مکسور کردند تا شبه نه شود به اجوف واوی
مبیع شد بر وزن مفیل و پیش بعضی واو که زائده
است افتاد و ضمه یا را بکسره در آوردند مبیع شد
بر وزن مَفِعل اسم فاعل از خاف خائف خائفان
خائفون آه اعلالش بطریقه قائل است اسم
مفعول مخوف آه اصلش مخووف بود بر وزن مفعول
یکی ازین دو واو افتاد چنانکه در مقول گفته شد ناقص
واوی از باب فعل یفعل چون الدعاء والدعوة خواندن

ماضی معلوم دعا دعوا دعوا دعت دعتا دعون آه اصل دعا دعو بود واو متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف شد دعا گشت وور دعوا و دعت الف بالتقاء ساکنین افتاد وور دعتا نیز زیراکه حرکت تا اصلی نیست وور واحد ساکن است دعون تا آخر براصل خود است مستقبل یدعو یدعوان یدعون آه یدعو وراصل یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند وهمچنین است تدعوا دعو ندعو * یدعوان تدعوان براصل خود است اصل یدعون تدعون جمع مذکر یدعوون تدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو بالتقاء ساکنین افتاد یدعون تدعون شد ویدعون وتدعون جمع مؤنث براصل خود است بروزن یفعلن وتفعلن واصل تدعین تدعوین بود کسره بواو بعد ضمه ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل واو را بیاء بدل کردند یاء بالتقاء ساکنین افتاد تدعین شد بروزن تفعین چون لن

ناصبه در آید گوئی لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا تا آخر نون
های که عوض رفع است از هفت لفظ افتاد و نون ضمیر
برحال خود ماند وچون حروف جازمه در آید گوئی لم یدع
لم یدعوا لم یدعوا تا آخر واو بجزمی افتاد و نون های که
عوض رفع بود نیز افتاد و نون های ضمیر برحال خود ماند
امر حاضر اُدْعُ ادعوا ادعوا ادعُوْا تا آخر بانون ثقیله اُدْعُوَنَّ
ادعوان ادعن ادعن ادعوان ادعونان با نون خفیفه
اُدْعُوَنْ ادعُن ادعِن ماضی مجهول دُعِيَ دعیا دعوا تا آخر
دُعِيَ در اصل دُعِوَ بود واو از جهت کسرهٔ ماقبل یاء
شد دعی گشت دُعُوْا در اصل دُعِوُوْا بود واو بطرف
افتاد ماقبلش مکسور قلب بیاء گردید دُعِیُوْا شد پس ضمه بر
یاء ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل
یاء بالتقاء ساکنین افتاد دعوا شد بروزن فُعُوْا مستقبل
مجهول یُدْعیٰ یدعیان یدعَوْن تا آخر واو در یدعیٰ
ویدعیان در چهارم کلمه افتاد حرکت ماقبل او مخالف واو

است یاء شد و در یدعون وتدعون جمع مذکر واو ضمیر
است و در جمع مؤنث یاء شد و در واحد مؤنث مخاطب
واو یاء شد و یاء الف گشت و بیفتاد و در باقی الفاظ نیز
یاء شد و بحال ماند اسم فاعل داع داعیان داعون
تا آخر داع در اصل داعِوٌ بود واو در کلمهٔ چهارم بود
بعد از کسره یاء شد داعِيٌ شد ضمه بر یاء ثقیل بود
انداختند یاء بالتقاء ساکنین افتاد داع شد و چون الف
ولام در آری گوئی الداعی یاء باقی ماند و تنوین بیفتد
و در تثنیه یاء باقی ماند داعون اصلش داعوون بود واو
را بیاء بدل کردند داعیون شد ضمه بر یاء ثقیل بود
بما قبل دادند یا بالتقاء ساکنین افتاد داعون شد بروزن
فاعون اسم مفعول مَدْعوٌّ مدعوان مدعوون تا آخر ناقص
یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون الرمي تیر انداختن و دشنام
دادن ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین رمیتَ
رمیتما رمیتم رمیتِ رمیتما رمیتن رمیت رمینا * رموا در

اصل رمیوا بود یاء از جهت فتحهٔ ماقبل قلب بالف شد و بالتقاء ساکنین افتاد رموا شد مستقبل یرمي یرمیان یرمون تا آخر واحد مؤنث مخاطب و جمع وی در صورت یکسان است لیکن جمع بر اصل خود است بر وزن تفعلن و واحد در اصل ترمیین بود کسرهٔ بیاء ثقیل بود افتاد و یاء که بجای لام فعل بود بالتقاء ساکنین افتاد ترمین شد بر وزن تفعین و چون حروف جازمه در آید گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر یاء به جزمی بیفتاد چنانکه در لم یدع امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمي ارمیا ارمین با نون ثقیله ارمینّ ارمیانّ ارمُنّ ارمِنّ ارمیانّ ارمینانّ با نون خفیفه ارمِینْ ارمُنْ ارمِنْ مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون آه اسم فاعل رام رامیان رامون رُماة رماءٌ رمیٌّ رامیة رامیتان رامیات رَوامٍ اسم مفعول مَرمِيٌّ مرمیان مرمیون مرمیة مرمیتان مرمیات مَرمِيّ در اصل مَرمُوي بود بر وزن مفعول واو یاء در یک کلمه

جمع شدند اول از ایشان ساکن بود و واو را یاء کردند
و یاء در یاء ادغام نمودند و میم را از برای مناسبت
یاء مکسور کردند مرمي شد ناقص واوی از باب فَعِلَ
يَفْعَلُ چون الرضي والرضوان خشنود شدن ماضی معلوم رضي
رضيا رضُوا تا آخر مستقبل يرضى يرضيان يرضَون آه
مخاطب مؤنث با جمع خود در صورت يكسان است و در
تقدير تَرْضَيْنَ جمع بر اصل خود است بر وزن تفعلن
وترضَين واحد در اصل ترضيين بود یاء متحرک ما قبلش
مفتوح یاء را با الف بدل کردند و الف بالتقاء ساكن
افتاد ترضَيْنَ شد بر وزن تفعلن مجهول مستقبل يُرْضَى
يرضيان يرضَون تا آخر ناقص يائی از باب فَعِلَ يَفْعَلُ
الخشية ترسيدن خَشِيَ خشيا خشوا تا آخر مستقبل يخشى
يخشيان يخشون تا آخر همچون يرضى ناقص واوی از باب
فَعُلَ يَفْعُلُ چون الرخوة سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ
رخوا رخوا تا آخر مستقبل يرخو يرخوان يرخون آه

ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الرعی چرانیدن و چرانیدن والرعایة نگاه داشتن ماضی رعی رعیا رعوا تا آخر بر قیاس گذشته مستقبل یرعی یرعیان یرعون تا آخر امر حاضر اِرْعَ ارعیا ارعوا ارعی ارعیا ارعین با نون ثقیله ارعین ارعیان ارعن تا آخر بر قیاس گذشته اسم فاعل راع خاشی راض راخ هم چون رام اسم مفعول مرعی مخشی مرضی مرخو ناقص از باب فَعِلَ یَفْعِلُ نیامده است * لفیف مفروق از سه باب آید باب اول فَعَلَ یَفْعِلُ چون الوقی نگاه داشتن ماضی وقی وقیا وقوا تا آخر بر قیاس رمی مستقبل یقی یقیان یقون تا آخر یقی در اصل یوقی بود واو بیفتاد چون در یعد و ضمه یاء افتاد چنانچه در یرمی پس حکم واو بر حکم مثال و حکم یاء بر حکم ناقص و با ناصبه گوئی لن یقی لن یقیا لن یقوا تا آخر و با جازمه گوئی لم یق لم یقیا لم یقوا تا آخر اسم فاعل واق واقیان واقون آه اسم مفعول مَوْقِیٌّ موقیان موقیون تا آخر چون مرمی امر حاضر قِ قیا قوا

قِي قيا قِين با نون ثقيلہ قِيَنَّ قيان قُنَّ قِنَّ قِيان قِينا ن با نون خفيفہ قِيَنْ قُنْ قِنْ ماب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ چون الوجی سوده شدن مسم مستور ماضی معلوم وَجِیَ وجيا وَجُوا برقياس رضی مستقبال يوجی يوجيان يوجون تاآخر چون يرضی امر حاضر اِيْجَ ايجيا ايجوا تاآخر برقياس اِرْضَ با نون ثقيلہ ايجين ايجيان ايجن تاآخر اسم فاعل واج چون دام اسم مفعول موجي چون مرمي باب سیوم فَعَلَ يَفْعِلُ الوَلْي نزديک شدن ماضی ولي وليا ولوا چون رضي رضيا رضوا مستقبال يلي يليان يلون چون يقي يقيان يقون لفيف مقرون از دو باب آيد باب اول فَعَلَ يَفْعِلُ چون الطوي پيچيدن ماضی طوی طويا طووا چون رمی رميا رموا مستقبال يطوي چون يرمی امر حاضر اِطْوِ چون ارم اسم فاعل طاوٍ چون رام اسم مفعول مطوي چون مرمی باب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ چون القوة استوار شدن ماضی قوي قويا قووا مستقبال يقوى

بقویان یَقوُنَ چون بر صحی امر حاضر اِقوَ چون ارض
مهموز الفاء از باب فَعَلَ یَفعَلُ چون الامر فرمودن ماضی امر
امر امروا آخر مستقبال یامر یامران یامرون چنانکه در
صحیح و انست شد امر حاضر اومر در اصل اُءمُرْ بود
دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو
بدل کردند اومر و اگر اول مکسور باشد ثانی یاء گردد
چنانچه از اَدَبَ یادب ائدب و اگر اول مفتوح باشد ثانی
بالف منقلب شود چنانچه از امن یومن اٰمِن مهموز العین
چون الزار بانگ کردن شیر زار یزور چون نصر ینصر
و زاد یزید چون ضرب یضرب مهموز لام چون الهناء
نزدیک شدن و گوارید ن طعام هنا یهنو چون منع یمنع
مهموز اللام و اجوف المجي جاء یجي چون باع یبیع
اسم فاعل جاء اسم مفعول مجیئ امر حاضر ج والنهی
لا تج مهموز الفاء و ناقص الاتیان آمدن اتی یاتی چون
رمی یرمي و در امر گوئی ائت مهموز العین و مثال الوءد

زنده درگور کردن وءد یئد چون وعد یعد مهموز العین ولفیف مفروق چون الوأی وعده کردن وأی یئی چون وقی یقی مهموز الفاء و لفیف مقرون الاوی جای گرفتن اوی یاوی چون طوی یطوی مهموز الفاء و مضاعف چون أنّ یئنّ پس حکم مهموز هر باب بر قیاس آن باب بود مثل مضاعف از باب فعَل یفعُل چون المدّ کشیدن مدّ مدّا مدّ وا تا آخر مدّ در اصل مدد بود اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند و در دوم ادغام نمودند و در مددن چون دال ثانی ساکن بود ادغام ممکن نبود از ین جهت برحال خود باقی ماند مستقبل یمدّ یمدّ ان یمدّون تا آخر و در یمددن و تمددن ادغام نکردند چنانکه در مددن امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه جائز است مدَّ مدِّ مدُّ امدُد و در باقی گوئی مدّا مدّوا مدّی مدّا امددن و در مفرد و امر غائب خواه مذکر خواه مونث نیز همین چهار وجه جایز است

لِيُعْمَلْ لِيُعْمَلَنَّ لِيُعْمَلُنَّ لِيُعْمَلِنَّ و بر همین قیاس جحد و نهی و مضاعف
از سه باب اصول آید فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت و فَعَلَ
یَفْعِلُ چون فر یفرّ امر فِرَّ فرّا فروا و فَعِلَ یَفْعَلُ چون عض
یعض امر عَضَّ عَضِّ اِعْضَضْ و در امر ازین دو باب سه
وجه جایز است زیرا که ضمه از بهر موافقت عین مستقبل
بود ساقط شد اسم فاعل مادّ مادان مادون تا آخر
اسم مفعول ممدود تا آخر فصل بدانکه مصدر میمی و اسم
مکان و اسم زمان در فعل ثلاثی مجرد و از یَفْعُلُ مَفْعَلٌ
آید چون مَشْرَبٌ آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان
آشامیدن و از یَفْعَلُ نیز چنین آید چون مَقْتَلٌ و در بعضی
جا بر وزن مَفْعِلٌ چون مطلع و مشرق و مغرب و مسجد
و علی هذا القیاس و درین ها فتح نیز جایز باشد و از یَفْعِلُ
مَفْعِلٌ چون مجلس و از ناقص مطلقا بر وزن مَفْعَلٌ آید
چون مرمی که در اصل مَرْمَيٌ بوده است و مثال مطلقا
بر وزن مَفْعِلٌ آید چون مَوْضِعٌ و موعد و هرچه نه چنین بود

ثانی باشد بدانکه مِفعل مِفعال مِفعلة برای اسم آله بود چون مِخیط مِفتاح مِفرقة و فَعلة برای مرّة بود چون ضربت ضربة و فِعلة برای هیئت فعل بود چون جلست جِلسة و فُعلة برای مقدار بود چون اکلت لقمة و فُعالة برای اندازهٔ چیزی بود که از فعل ساقط شود چون قُراضة کُناسة قُلامة

* فصل بدانکه از مزید فیه ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و مکان و زمان بروزن اسم مفعول آن باب آید چون مُکرَم و مُدحرَج و مُتدحرَج * فصل بدانکه باب فَعَل یفعَل مشروط است بآنکه عین فعل یا لام فعل وی حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و هاء و حاء و خاء و عین غین و در مثال این باب چون وَضَع یَضَع واو از مستقبل افتاد زیرا که در اصل یَوضِع بود واو افتاد و چنانچه از بعد کسرهٔ ضاد را بفتحه بدل کردند از جهت ثقالت حرف حلق و این علت موجب نیست بخلاف وَجَل یَوجَل که فتحش اصلی است * فصل باب

افعال الصحیح الاکرام گرامی داشتن ماضی اکرم اکرما اکرموا تا آخر مستقبل یُکْرِمُ یکرمان یکرمون تا آخر اصل یُکَرِمُ یا أُکْرِمُ بود چون در أُءَکْرِمُ دو همزه جمع شدند یکی را بسبب گرانی انداختند در باقی الفاظ نیز انداختند برای موافقت باب آمر حاضر این باب را از اصل فعل مستقبل مخاطب می گیرند و گویند اَکْرِمْ اکرما اکرموا تا آخر و این همزه قطعی است چون بماقبل خود متصل شود ساقط نگردد چون ثُمَّ اَکْرِمْ ثم اَکْرِمْ بنون ثقیله اَکْرِمَنَّ اَکْرِمُنَّ اکرمِنَّ بر قیاس گذشته و غالب این باب برای تعدیهٔ ثانی مجرد لازم آید چون اَذْهَبْتُ زیداً اَذْهَبَ و اَجْلَسْتُ زیداً فَجَلَسَ و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اصبح زید و امسی زید و شاید که بمعنی رسیدن هنگام باشد چون اَحْصَدَ الزرع و اصرم النخل و به معنی کثرت آید چون اَثْمَرَ النخل و به معنی یافتن بر صفتی باشد چون احمدت زیداً ای وجدته محمود امثال و ادی الابعاد

باهم وعده کردن اوعد یوعد ایعادا الامر اَوعِد والنهي لا تُوعِد اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ مثال یائی الایسار تونگر کردن اَیسَرَ یُوسِرُ ایسارا فهو موسر وذاک مُوسَرٌ الامر اَیسِر والنهي لا توسر اجوف واوی الاقامة بپا کردن اقام اقاما اقاموا تا آخر اَقامَ در اصل اَقوَمَ بود واو مفتوح ما قبل او حرف صحیح ساکن فتح واو را نقل کرده ما قبل دادند واو در موضع حرکت بود ما قبل وی مفتوح واو را با لف قلب کردند اقام شد ودر اَقمنَ تا آخر الف با لتقاء ساکنین افتاد مستقبل یُقیمُ یقیما ن یقیمون تا آخر یُقیمُ در اصل یُقوِمُ بود کسرهٔ واو را با ما قبل دادند واو از جهت کسره ما قبل یاء شد ودر یُقمنَ تُقمنَ یاء با لتقای ساکنین افتاد امر حاضر اَقِم اقیما اقیموا تا آخر نون ثقیله اَقیمَنَّ اقیمان اقیمُنَّ نون خفیفه اَقیمَنْ اقیمُنْ اقیمِنْ اسم فاعل مقیم مقیما ن مقیمون تا آخر اسم مفعول مقام بر قیاس یقام جمع

لم يقم نهي لا تقم اقامة در اصل اقواما بود بروزن افعالا فتح واو رابما قبل دادند واو منقلب شد والف بالتقاى ساكنين افتاد اقاما شد ماند تا در آخر عوض از محذوف باز آوردند اقامة شد اجوف يائي الاطارة پرانيدن اطار يطير اطارة فهو مطير وذاك مطار امر حاضر اطر والنهي لا تطر ناقص يائي الارضاء خشنود كردن ماضي ارضى مستقبل يرضي المرضي المرضى ارض لا ترض ارضاء در اصل ارضايا بود ياء بعد الف زائد منقلب گشت به همزه و همچنين حال است هر واو وياء كه بعد الف زائده افتد نحو كساء ورداء لفيف مفروق الايجاء سوده كرديدن سم ستور اوجى يوجي ايجاء الموجي الموجى اوج لا توج لفيف مقرون الاهواء قصد كردن اهوى يهوي اهواء المهوي المهوى اهو لا تهو مضاعف الاحباب دوست داشتن احب يحب احبابا المحب المحب احبب لا تحب مهموز الفاء الايمان گرويدن امن يؤمن

ایمانا آه ایمانا در اصل اءمانا بود دو همزه جمع شدند دوم را بیاء بدل کردند قلب درین جا واجب است ودر یؤمن ومؤمن قلب همزه بواو جایز است * باب تفعیل این باب برای تکثیر باشد چون فتّح الباب وفتّح الابواب وفاتَ المال وفوّتَ الاموال واز برای مبالغه نیز بود چون صرح هویدا شد وصرّح نیک هویدا شد واز برای تعدیه آید چون فرح زید وفرّحته واز برای نسبت بود چون فسّقه وكفّره وصلّ فه وكذّبه ومصدر ازین باب بروزن تفعیل آید وبروزن فعّال نیز آید چون كذّبوا بآیاتنا كذّابا وبروزن تفعلة وفعّالا آید چون تبصرة وسلاما وكلاما صحیح ومثال واجوف ومضاعف این باب بریك قیاس بود چون كرّم ووحّد وقوّل وحبّب هم چو صحیح در تصریف از جهت عدم اعلال ناقص یائی ثنّی یثنّي تثنیة المثنّی المثنّی ثنِّ لا تثنِّ ومصدر ناقص ازین باب دائما بروزن تفعلة آید وگاه باشد كه بروزن تفعیل آید

جهت ضرورت شعر وهي تنزي دلوها تنزيا * كما

تنزي شهلة صبيا ومهموز هر باب بر قياس آن باب

است چنانكه دانسته شد ولفيف مفروق ومقرون

حكم ناقص دارد چون وصّى يوصّي توصيةً وطوّى يطوّي

تطويةً باب مفاعلة اصل اين باب آن است كه ميان

دو كس باشد هر يك با ديگر چنان كند كه ديگرى با وى كند

ليكن در لفظ يكى فاعل باشد و ديگرى مفعول وبحسب

معنى هر يكى فاعل و مفعول آند نحو ضارب زيد وعمرو

شايد كه بين اثنين نباشد چون سافرت وعاقبت اللص

ومصدر اين باب مفاعلة و فعالا و فيعالا چون قاتل

يقاتل مقاتلةً وقتالا و قيتالا و صحيح و مثال و اجوف

ازين باب بر يك قياس آيد چون ضارب وواعد

وقاول ناقص يامي المراماة تير انداختن بايكديگر رامي

يرامي مراماة المرامي المرامي رام لا ترام ولفيف هم چون

ناقص باشد وحكم مهموز هر باب چون حكم آن باب است

مضاعف الصحابة باکسی دوستی داشتن حَابَّ یُحَابُّ مجهول ماضی حُوبَّ مجهول مستقبل یُحَابُّ اصل معلوم یُحَابِبُ واصل مجهول یُحَابَبُ بعد از ادغام هر دو یکسان شدند الا در دو جمع مؤنث یحابِبن تحابَبن و هم چنین اسم فاعل واسم مفعول بر یک صورت اند لیکن اصل اسم فاعل محابِبٌ واسم مفعول محابَبٌ امر حاضر حابَّ حابِبْ والنهي لا تحاب لا تحابِب باب افتعال این باب مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر و بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید وعمرو و بمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ واجتذب

مثال واوی الاتهاب قول کردن اِتَّهبَ یتهبُ اتهابًا المتهبُ المتهبُ اتَّهبْ لا تتّهبْ اصل اِتهب اِوتهبَ بود واو را تاء کردند تاء در تاء ادغام نمودند اتَّهبَ شد وگاه باشد که ایتقل یا تقل ایتقالا خوانند مثال یائی اتسرا یتسرا اتسارا وگاه باشد گویند ایتسر یاتسر یا تسرا یتسار را اجوف

واوی الاجتیاب قطع کردن بیابان اجتاب یجتاب اجتیابا اسم فاعل واسم مفعول مجتاب ولیکن فاعل دراصل مُجْتَوِبٌ ومفعول مُجْتَوَبٌ بود امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا تا آخر لفظ ماضی وامر باهم مشتبه شدند در تثنیه وجمع مذکر لیکن در اصل تفاوت است مجهول ماضی اُجْتِیْبَ اجتیبا اجتیبوا تا آخر اجتیب دراصل اُجْتُوِبَ بود وکسرهٔ واو بماقبل وادند بعد از حذف حرکت ماقبل واو یاء شد اجوف یائی الاختیار برگزیدن ماضی اختار مستقبل یختار مجهول ماضی اُخْتِیْرَ دراصل اُخْتُیِرَ بود وکسرهٔ یاء بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل اختیر شد یختار دراصل یَخْتَیِرُ بود ویاء الف شد ناقص الاجتباء برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباء فهو المجتبی وذاک المجتبی امر حاضر اِجْتَبِ والنهی لاتَجْتَبِ مضاعف الامتداد کشیده شدن اُمْتُدَّ امتدا امتدوا تا آخر مستقبل یمتد یمتدان فهو ممتدّ اسم فاعل واسم مفعول بصورت

یکسان است لیکن اصل فاعل مُمْتَلِدٌ و مفعول مُمْتَلَدٌ
امرحاضر امْتَلّ امتلِدْ نهی حاضر برین قیاس بود * فصل
باب انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع فَعَلَ
بود چون کسرته فانکسر و شاید که مطاوع اَفْعَلَ باشد
چون ازعجته فانزعج اجوف واوی الانقیاد رام شدن
ماضی معروف انقاد انقادا انقادوا تا آخر چون مجهول
بنا کنی گوئی اُنْقِیدَ و در اصل اُنْقُوِدَ بود مستقبل معروف
یَنْقاد اصلش یَنْقَوِدُ بود المنقاد امرحاضر انقَدْ نهی لا تنقَدْ
ناقص واوی الانجاء سوده شدن ماضی معروف
انجی انجا انجوا انجیت انجیتا انجین هم چنین تا آخر
انجاء در اصل انجایا بود یاء بعد الف زاید افتاد یاء
را بهمزه بدل کردند انجاء شد لفیف مقرون الانزواء
گوشه گرفتن انزوی ینزوی انزواءً المنزوي امرحاضر
انزوِ نهی لا تنزوِ المضاعف الانصباب ریخته شدن
ماضی معروف انصَبَّ مستقبل ینصَبُّ المنصَبُّ امر انصَبَّ

انصب نهی لا تنصب لاتنصب باب استفعال این باب برای
طلب فعل باشد چون استکتب واستخرج وشاید که برای
انتقال باشد از حالی بحالی دیگر چون استحجر الطین
واستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد باشد چون
استکبر واستصعبته مثال واوی الاستیجاب سزاوار شدن
استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب امر استوجب نهی
لا تستوجب برقیاس صحیح اجوف واوی الاستقامة راست
استادن استقام یستقیم استقامة برقیاس اقام یقیم اقامة ناقص
یائی الاستخباء خیمه زدن استخبی یستخبی استخباءً
المستخبی المستخبی استخب لا تستخب اصل استخبی
استخبی بود یاء الف شد لفیف مفروق استوفی
یستوفی استیفاءً المستوفی المستوفی استوف لا تستوف
لفیف مقرون الاستحیاء شرم داشتن استحیی
یستحیی استحیاءً المستحیی المستحیی استحی لا تستحی
وشاید که گوئی استحی یستحی المستحی المستحی استح لا تستح

و در حیّی جایز است که ادغام کنی و گوئی حیَّ حیّا حیوا

المضاعف الاستتباب تمام شدن کار ماضی استتبّ استتبا

استتبّوا تا آخر مستقبل یستتبّ یستتبان یستتبون تا آخر

المستتب امر استتب استتب استتبب نهی لا تستتب لا تستتب

لا تستتبب باب تفعل این باب مطاوع فعّل قطّعته

فتقطّع و بمعنی تکلف وتشبه آید چون تحلم وتزهد و بمعنی

مهلت آید چون تجرع و در مستقبل تفاعل و تفعل

هرجا که دو تا جمع شوند جایز باشد که یکی را بجهت تحفیف

بیندازند چون تنزل الملائکة تزاورعن کهفهم ناقص یائی التمني

آرزو خواستن تمني یتمني اصله تمنیا بود ضمه را بجهت

یا بکسره بدل کردند اسم فاعل المتمني ومفعول المتمنی امرحاضر

تمنّ نهی لا تتمنّ مضاعف تحبب یتحبب تحببا المتحبب المتحبب

الامر تحبب نهی لا تتحبب برقیاس صحیح باب تفاعل اصل

این باب آنست که از میان دو کس باشد همچو مفاعلة

لیکن مجموع بحسب صورت فاعل باشد چون تضارب

زید و عمرو و در باب مفاعلة بحسب صورت یکی فاعل باشد و دیگر مفعول و شاید که بمعنی اظهار چیزی آید که آن چیز نباشد چون تجاهل زید و تمارض عمرو به معنی افعال آید چنانکه تساقط به معنی اسقط قال الله تعالی تساقط علیک رطبا ای اسقط الناقص التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا ضمه مصدر بکسره بدل شد چنانکه در باب تفعل المضاعف التحاب بایکدیگر دوستی داشتن تحاب یتحاب تحابا المتحاب امر تحاب نهی لا تتحاب بدانکه فاء کلمه در تفعل و تفاعل هرگاه که یکی ازین یازده حرف باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد که تا را ساکن کنند و در فا ادغام کنند هرجا که ساکن باشد همزهٔ وصل بکسره روا باشد پس در تطهر یتطهر تطهرا گوئی اطّهر یطّهر اطّهرا و در تدارک یتدارک تدارکا گوئی ادارک یدارک ادارکا و در قرآن آمده است الم تر الی الذین فادارأتم و برین قیاس تو و اشرب یشرب

اَثّرها وراثابع يثابع اثابعا واثّبت يثبت اثبتا واثّاقل
يثاقل اثاقلا وادّثريل ثراد ثرا ادّارك يدارك ادراكا
اذّكرا يذكر اذكرا واذّابح يذابح اذابحا ازّمّل يزمل
ازملا واسّرع يسرع اسرعا واشّجع يشجع اشجعا واصعل
يصعل اصعل اواضّرع يضرع اضرعا واطّابق يطابق اطابقا
واظاهر يظاهر واظاهرا بدانكه عين در باب افتعل چون يكى
ازين يازده حروف باشد روا بود كه تاء افتعل را ساكن
كنند پس دو ساكن جمع شدند بعضى حركت تارا برفا افكند ودر
اختصم يختصم اختصاما گويند خصم يخصم خصاما فهو مخصم
وذاك مخصم و بعضى بفاء كسره دهند وگويند خصم يخصم بهمزه
وصل بيفتاد ازبراى حركت فاء * باب افعلال احمر
يحمر احمرارا فهو محمر امر احمر احمر احمرر نهى لاتحمر
لاتحمر لاتحمرر * باب افعيلال احمار يحمار احميرارا
فهو محمار امر احمار احمار احمارر نهى لاتحمار لاتحمار
لاتحمارر * باب فعللة چون الى هر جة كردانيدن دحرج

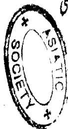
یتدحرج تدحرجة فهو متدحرج وذاک متدحرجا امر تدحرج
نهی لا تتدحرج * باب تفعلل تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو
متدحرج وذاک متدحرج امر تدحرج نهی لا تتدحرج * باب
افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم وذاک
محرنجم امر احرنجم نهی لا تحرنجم * باب افعلال اقشعر
یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر وذاک مقشعر امر اقشعر اقشعر
اقشعرر نهی لا تقشعر لا تقشعر لا تقشعرر * بدانکه باب افعنلال
در ثلاثی مزید فیه آمده است چون الاقعنساس فرورفتن
اقعنسس یقعنسس اقعنساسا که حروف اصولش قعس است
و باب افعوال نیز آمده است چون اجلوذ یجلوذ اجلواذا
و باب افعیلال نیز آمده است چون الاغشیشاب گیاه
شدن در زمین اغشوشب یغشوشب اغشیشابا و باب
افعنلال نیز آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء
همزهائیکه در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه
آمده است همزهٔ وصل است در درج کلام بیفتد و همچنین

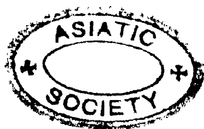
همزهائیکه درّ اول مصادر و امرهای این ابواب است الا
باب افعال که همزه وی قطعی است بدرج کلام ساقط نمی شود
نه از مصدر نه از امر فائده آنکه چون ذهب که لازم است
آن را بباء تعدیه کنی گوئی ذهب به ذهب بهما ذهب بهم
ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب
بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا و در اسم
مفعول گوئی مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب
بها مذهوب بهما مذهوب بهن آه بدانکه الف فاعل و سین
استفعل گاه باشد که فعل لازم را متعدی سازد چون
سَارَزیدٌ وسَاَیرتُهُ وخرج زید واستخرجتُهُ والله اعلم بالصواب

* تمام شد نسخهٔ صرف میر *

۱۷ ذیقعده سنه ۱۲۶۱ ہجری قدسی







* بسم الله الرحمن الرحيم *

العوامل في النحو على ما ألفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مأئة عامل * منها لفظية ومنها معنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان وتتنوع السماعية على ثلثة عشر نوعا * النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا الباء ومن وعن والى وفي واللام ورب وعلى والكاف ومنذ ومذ وحتى وواو القسم وتاءه وحاشا وخلا وعدا نحو مررت بزيد وسرت من البصرة الى الكوفة ورميت السهم عن القوس وزيد في الدار والمال لزيد ورب رجل لقيته وزيد على السطح

وزيدٌ كالأسد وما رأيتُه منذ ومنذ يومِ الجمعةِ واكلتُ السمكةَ حتى رأسِها ووالله لا فعلنّ كذا وتالله لا فعلن كذا وجاءني القومُ حاشا زيدٍ ورأيت القومَ خلا زيدٍ ومررتُ بالقوم عدا زيدٍ * النوع الثاني حروفٌ تنصب الاسمَ وترفع الخبرَ وهي ستة احرفٍ انّ وانّ وكانّ ولكنّ وليتَ ولعلّ نحو انّ زيداً قائمٌ ويبلغني انّ زيداً منطلقٌ وكانّ زيداً اسدٌ وقام زيد لكن عمرًا جالسٌ وليتَ الشبابَ عائدٌ ولعلّ عمراً خارجٌ * النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس نحو ما زيدٌ فاضلاً ولا رجلٌ افضلَ منك * النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو والّا ويا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة نحو استوى الماءُ والخشبةَ وجاءني القومُ الّا زيداً ويا عبدَ الله وايا عبدَ الله وهيا عبدَ الله واي عبدَ الله وا عبدَ الله النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع * وهي اربعة احرف انْ ولنْ وكي واذن نحو كرهتُ انْ تضربَ ولن تفعلَ وجئتك كي تعطيني حقي واذن تدخلَ الجنةَ في جواب اسلمتُ * النوع

السادس حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف إنْ ولَمْ ولَمَّا ولام الامر ولا في النهي نحو إنْ تُكرِمْني أُكرِمْكَ ولَمْ يَضرِبْ زيدٌ ولمّا يضربْ زيدٌ وليَضرِبْ زيدٌ ولا تضرِبْ زيدا * النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إنْ * وهي تسعة اسماء مَنْ ومَا ومتى ومهما وايّ واينما وانّى وحيثما واذ ما نحو من يكرِمْني اكرِمه وما تصنع اصنع ومتى تذهب اذهب ومهما تكن اكن وايّهم تضرِب اضرِب واينما تجلس اجلس وانّى تفعل افعل وحيثما تذهب اذهب واذ ما تفعل افعل * النوع الثامن اسماء تنصب على التمييز اسمًا نكرة وهي اربعة اسماء * اولها عشرة اذا رُكّبت مع احد واثنين الى تسعة وتسعين نحو جاءني احد عشر رجلا * وثانيها كم نحو كم درهما عندك * وثالثها كذا نحو كذا درهمًا عندك * ورابعها كأيّن نحو كأيّن رجلا عندك * النوع التاسع كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها ترفع وبعضها تنصب وهي تسعة كلمات الناصب منها ستة كلمات رويد وبله ودونك وعليك وحيّهل وها نحو رويد

زيدا وبله زيدًا ودونكَ زيدًا وعليك زيدًا وحيهل زيدًا وها
زيدًا * والرافع منها ثلثة كلمات هيهات وشتان وسرعان
نحو هيهات زيدٌ وشتان زيدٌ وعمرو وسرعان زيدٌ * النوع العاشر
افعال ناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلثة عشر فعلا كان
وصار واصبح وامسى واضحى وظلّ وبات وما برح ومافتي وما زال
وما انفكّ وما دام وليس نحو كان زيد قائما وصار الفقير
غنيا واصبح زيدٌ عالما وامسى زيدٌ قارئا واضحى زيدٌ مسافرا
وظل زيد صائما وما برح زيد عالما ومافتي زيد قائما وما زال
زيد عالما وما انفك بكر عاقلا واجلس ما دام زيد جالسا
وليس زيد قائما * النوع الحادي عشر افعال المقاربة ترفع
اسما واحدا * وهي اربعة افعال عسى وكاد وكرب واوشك
نحو عسى زيد ان يخرج وكاد زيد ان يخرج وكرب زيد يخرج
واوشك زيد يجيء * النوع الثاني عشر افعال المدح والذم
ترفع الاسم الجنس المعرف باللام وهي اربعة افعال نعم
وبئس وساء وحبّذا نحو نعم الرجل زيدٌ وبئس الرجل عمرو

وساء الرجل بكرٌ وحبذا الرجل زيدٌ * النوع الثالث عشر افعال الشك واليقين تدخل على الاسمين ثانيهما عبارة عن الاول وتنصبهما وهي سبعة افعال حسبتُ وظننتُ وخلتُ ورأيتُ وعلمتُ ووجدتُ وزعمتُ نحو حسبت زيدا فاضلا وظننت بكرا نائما وخلت خالدا قائما ورأيت زيدا عاقلا وعلمت زيدا امينا ووجدت البيت رهينا وزعمت الشيطان شكورا * والقياسية منها سبعة عوامل الفعل المطلق والصفة المشبهة واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر والاسم الذي أضيف الى اسم آخر وكل اسم تامٍّ مستغنٍ عن الاضافة * والمعنوية منها عدد ان العامل في المبتدأ والخبر وهو الابتداء * والعامل في الفعل المضارع وهو وقوعه بموقع الاسم وليس لها عامل ظاهر في اللفظ * *تمت مائة عامل *

* بسم الله الرحمن الرحيم *

اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية و فعلية وظرفية وشرطية * فالاسمية ما يتركب من المبتداء وخبره مثل زيد قائم * والفعلية ما يتركب من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفيه ما يتركب من الظرف وفاعله مثل عندي مال والشرطية ما يتركب من الشرط وجزائه مثل إن تكرمني اكرمك وصفة الجملة تسعة ابتدائية وهي ما وقع ابتداء نحو الحمد لله والمعطوفة وهي ما عطف على السابق نحو ضرب زيد وقتل بكر* والاستانفة وهي ما وقع على سؤال السائل نحو لما رفعت زيدا لانه فاعل * والمقطوعة وهي ما وقع بلا ارتباط عن الاول نحو ضرب زيد وقام عمرو * والمعترضة وهي ما وقع بين الكلامين بلا تعلق بشيء نحو قال ابو حنيفة رحمه الله النكاح سنة * والحالية وهي ما وقع حالا نحو جاءني زيد وقد خرج غلامه * والمعللة وهي ما وقع علة عن الكلام السابق مثل قول النبي عم لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل وشرب وبعال * والمبينة

وهي ما وقع ثانيا للجملة السابقة نحو الكلمة منحصرة على ثلثة اقسام وهي اسم وفعل وحرف * والنتيجة وهي ما يتولد من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال والخفض مختص بالاسماء فليس في الاسماء جزم ولا في الافعال خفض *

* تم اصل الجمل *

---

* بسم الله الرحمن الرحيم *

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد سيد العالمين * اعلم يا بني اطال الله تعالى عمرك و اعطاك علما نافعا ان المبتدأ والخبر مرفوعان ابدا نحو زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب زيد عمرا ومفعول ما لم يسم فاعله ايضا مرفوع نحو ضرب زيد واعلم ان كان وصار واصبح وليس وما ولا المشبهتين بليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد قائما * وان وان وكان وليت ولعل ولكن المشددة تنصب الاسم وترفع الخبر نحو ان زيدا قائم واما اذا اتصل بها ما الكافة فيبطل عملها نحو انما زيد قائم والحال

منصوب نحو جاءني زيدٌ راكباً وظرفا الزمان والمكان منصوبان

ايضا نحو خرجت يوم الجمعة ونمت خلفك والتمييز منصوب

نحو جاءني احد عشر رجلا واسم لا التي لنفي الجنس ان كان

نكرة غير مضافة فهو مبني على الفتح نحو لا رجل في الدار

والمستثنى من الكلام المثبت كذلك منصوب نحو جاءني القوم

الا زيدا والمستثنى من الكلام المنفي يجوز فيه الرفع على البدل

والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني القوم الا زيد و زيدا

والمنادي المفرد مضموم بلا تنوين نحو يا زيدُ والمنادى

المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبدَ الله ومن وعن والى وفي

وخلا وعلى تخفض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف نحو

بزيد وكزيد وحروف تخفض المقسم به وهي الباء والواو والتاء

نحو بالله لأفعلنَّ كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلامُ زيدٍ

واعلم ان كل اسم فيه سببان من تسعة اسباب اوسبب واحد يقوم

مقامهما كان في موضع الجر منصوبا بلا تنوين و هي التعريف

والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة والتركيب

وصيغة منتهى الجموع والالف والنون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول وهي الصفة كجاءني زيدٌ العاقلُ والعطف نحو جاءني زيدٌ وعمرٌو والتاكيد نحو قام القومُ كلُّهم والبدل نحو قام زيدٌ عمُّك والتطابق بين الصفة والموصوف شرط في التنكير والتعريف والتذكير والتانيث والافراد والجمع * المعرفة الاسم العلم والضمير والاشارة وما فيه الالف واللام وما اضيف الى احد هذه الاربعة والنكرة ما يقع على كل امة كرجل وامرأة والمذكر ما يخلو من الالف المقصورة والممدودة الزائدتين والتاء التي تصير في الوقف هاء والمونث ما فيه واحد منها واعلم ان اصل الاعراب بالحركات وقد يكون بالحروف فاعراب التثنية رفعا بالالف والنون نحو جاءني الزيدان ونصبا وجرا بالياء والنون بفتح ما قبل الياء نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين واعراب الجمع السالم رفعا بالواو والنون نحو جاءني

الزيدون ونصبا وجرا بالياء والنون بكسر ما قبل الياء نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين ونون التثنية مكسورة ابدا ونون الجمع السالم مفتوحة ابدا وكلاهما تسقطان عند الاضافة نحو غلاماك ودنوك واعراب الاسماء الستة مضافة بالحروف بالواو رفعا وبالياء جرا وبالالف نصبا وهي ابوك واخوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورأيت اباك ومررت بابيك وكذا البواقي اعلم ان كلام العرب ينقسم على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف نحو من وعن فلما اجتمع فعل واسم او اسمان على وجه الافادة سميا كلاما وجملة نحو قام زيد فالاسم المتمكن والفعل المضارع معرب وما وراهما مبني فالمعرب ما حركته وسكونه بعامل * اعلم ان الافعال على اربعة انواع فعل ماض وهو مبني على الفتح نحو قام وفعل مضارع وهو مرفوع نحو يضرب اما اذا دخل فيه ان ولن فمنصوب واذا دخل فيه لم فمجزوم والامر والنهي مجزومان نحو اضرب ولا تضرب * تم *

* بسم الله الرحمن الرحيم *

الحمد لله على نعمائه الشاملة وآلائه الكاملة والصلوة والسلام على سيد الانبياء محمد المصطفى وآله المجتبى اعلم ان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل بعضها لفظية وبعضها معنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان وتتنوع السماعية منها على ثلثة عشر نوعا * النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وتسمى حروفا جارة وهي سبعة عشر حرفا * الباء للالصاق حقيقة او حكما نحو به داء ومررت بزيد اي التصق مروري بمكان يقرب منه زيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو قوله تعالى انكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم العجل وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللتعدية نحو ذهب الله بنورهم

وذهبت بزيد اي اذهبته وللمقابلة نحو اشتريت العبد بالفرس وللقسم نحو بالله لافعلنّ كذا وللظرفية نحو زيد بالبلد وزايدة نحو قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة * ومن لابتداء الغاية نحو سرت من البصرة الى الكوفة ونمت من اول الليل الى آخره وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم اي بعض الدراهم وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الرجس الذي هو الاوثان وزايدة نحو قوله تعالى يغفر لكم من ذنوبكم * وعن للبعد والمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس * والى لانتهاء الغاية نحو سرت الى الكوفة وبمعنى مع قليلا نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم وقد يكون ما بعدها داخلا في ما قبلها ان كان ما بعدها من جنس ما قبلها نحو قوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وقد لا يكون ما بعدها داخلا في ما قبلها نحو قوله تعالى ثم اتموا الصيام الى الليل * وفي للظرفية نحو المال في الكيس وللاستعلاء نحو قوله تعالى ولاصلبنكم في جذوع

النَّخلِ * واللامُ للاختصاصِ نحو الجُلّ للفرسِ وزائدةً نحو رَدِفَ لكُم وللتمليكِ نحو المالُ لزيدٍ وللتعليل نحو جئتُك لاكرامك وللقسم نحو لله لا يُؤَخَّرُ الاجلُ وللمعاقبة نحو لزم الشّر للشّقاوة * ورُبَّ للتقليل ويكونُ مجرورُها نكرةً موصوفةً ويكون متعلَّقها فعلا ماضيا مثلُ رب رجل كريم لقيتُه وقد تدخُل على الضمير المبهم الذي يكونُ مُمَيَّزه نكرةً منصوبةً نحو رُبَّه رجلا لقيتُه * وعلى للاستعلاء نحو زيدٌ على السطحِ وعليْه دينٌ وقد تكونُ بمعنى الباء نحو مررت عليه * والكافُ للتشبيه نحو زيدٌ كالاسَدِ وقد تكونُ زائدةً كقوله تعالى ليس كمثله شيءٌ اي ليس مثله شيءٌ * ومُذ ومُنذ لابتداء الغاية في الزمان الماضي نحو ما رأيته مذ يومِ الجُمُعةِ او منذ يومِ الجُمعةِ اي ابتداءُ عدمِ رويتي اياهُ كان يومَ الجمعةِ وقد تكونان لجميع المدّةِ نحو ما رأيته مذ او منذ يومين اي جميعُ مدة انقطاعِ رويتي اياه يومانِ * وحتّى لانتهاءِ الغايةِ في الزمان نحو نِمتُ البارحةَ حتّى الصَّباحِ وفي المكانِ نحو سِرتُ البلَدَ حتّى

الشوق وللمصاحبة نحو قرأتُ وِرْدي حتي الدعاء اى مع
الدعاء وما بعدها يكونُ داخلا في حكم ما قبلها نحو اكلتُ
السمكةَ حتى رأسِها وهي مختصّةٌ باسمِ الظاهرِ بخلافِ الى
فلا يقال حتّاهُ كما يقال اليه * والواوُ للقسم وهي تدخُلُ
الّا على اسم الظاهر لا الضمير نحو واللّه لاَشرَبَنَّ الخمر
وقد تكون بمعنى رُبَّ نحو وعالمٍ يعمَلُ بعلمه اى رب عالم
يعمَلُ بعلمه * والتاءُ للقسم وهي لا تدخُلُ الّا على اسم الله
تعالى نحو تالله لاضربنّ زيدا واعلَمْ اَنَّهُ لا بد للقسم من
الجواب فان كان جوابهُ جملةً اسميةً فان كانت مُثبَتَةً
وجب ان تكون مصدّرةً بانَّ او لامِ الابتداء نحو والله ان
زيدا قائمٌ والله لزيدٌ قائمٌ وان كانت منفيّةً كانت مصدّرةً
بما ولا وانْ نحو والله ما زيدٌ قائما و والله زيدٌ في الدار
ولا عمرٌو و والله ان زيدٌ قائمٌ وان كان جملةً فعلية فان
كانت مثبتةً كانت مصدّرةً باللام وقد او باللام وحده نحو
والله لقد قام زيدٌ و والله لاَفعَلَنَّ كذا وان كانت منفية فان

كانت فعلا ماضيا كانت مصدّرة بما مثل والله ما قام زيد
وان كانت فعلا مضارعا كانت مصدّرة بما ولا ولن مثل والله
ما افعلن كذا والله لاافعلنّ كذا ووالله لن افعل كذا وقد يحذف
جواب القسم ان كان قبل القسم جملةٌ كالجملة التي وقعت
جوابه نحو زيدٌ عالمٌ والله اي والله ان زيدا عالمٌ او كان
القسم واقعا بين اجزاء الجملة نحو زيد والله عالمٌ * وحاشا
وخلا وعدا كل واحد منها للاستثناء مثل جاءني القوم
حاشا زيد وخلا زيد وعدا زيد وقال بعضهم ان الاسم
الواقع بعدها قد يكون منصوبا على المفعولية وحينئذ تكون
هذه الالفاظ افعالا والفاعل فيها ضمير مستتر كما في جاءني
القوم حاشا زيدا او خلا زيدا او عدا زيدا واذا وقعت خلا
وعدا بعد ما او في صدر الكلام تعيننا للفعلية نحو ما خلا
زيدا وما عدا زيدا وخلا البيت زيدا وعدا القوم زيدا *
النوع الثاني حروف مشبّهة بالفعل تدخل على المبتدأ
والخبر فتنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف إنّ وأنّ

وهما لتحقيق مضمون الجملة نحو ان زيدا قائم اي حققت
قيامه وبلغني أن زيدا منطلق اي بلغني انطلاق زيد * وكأن
وهي للتشبيه نحو كأن زيدا اسد * ولكن وهي للاستدراك اى
لرفع التوهم الناشي من الكلام السابق ولهذا لا تقع الا
بين الجملتين اللتين تكونان متغائرتين بالمفهوم مثل غاب
زيد لكن بكرا حاضر وما جاءني زيد لكن عمرا جاءني*
وليت وهي للتمني مثل ليت زيدا قائم اى اتمنى قيامه
* ولعل وهي للترجي مثل لعل السلطان عادل والفرق بين
التمني والترجي ان الاول يستعمل في الممكنات كما مر وفى
الممتنعات مثل ليت الشباب يعود والثاني مخصوص بالممكنات
فلا يقال لعل الشباب يعود وتدخل ما الكافة على جميعها
فتكفها عن العمل كقوله تعالى انما الله اله واحد * النوع
الثالث ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول على المبتداء
والخبر وهما ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وما تدخل على
المعرفة والنكرة ولا لا تدخل الا على النكرة مثل ما زيد

قائما ولا رجل ظريفا * النوع الرابع حروف تنصب
الاسم فقط وهي سبعة احرف * الواو بمعنى مع نحو استوى
الماء والخشبةَ * والّا وهي للاستثناء وهو متصل نحو جاءني
القوم الا زيدا ومنقطع نحو ما جاءني القوم الا حمارا * ويا
وهي لنداء القريب والبعيد * وايا وهَيَا وهما لنداء البعيد
* واي والهمزة المفتوحة وهما لنداء القريب وهذه الحروف
الخمسة تنصب الاسم اذا كان مضافا الى اسم آخر نحو
يا عبدَ الله و يا غلامَ زيد وهيا شريفَ القوم واي افضلَ
القوم وآ عبدَ الله وترفع الاسم بلا تنوين ان لم يكن ذلك
الاسم مضافا مثل يا زيد ويا رجل * النوع الخامس حروف
تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف * اَنْ ولن وكي واذن *
فان لزمان الاستقبال ان دخلت على المضارع مثل ارجو
ان تقوم والماضي ان دخلت على الماضي نحو اعجبني اَنْ خرجتَ
وتسمى مصدرية * ولن لتاكيد نفي المستقبل مثل لن ترانى
واصلها لا اَنْ عند الخليل فحذفت الهمزة للتخفيف فصارت

لان ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فبقيت لن * وكي للتعليل والسببية اي يكون ما قبلها سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة * واذن للجواب والجزاء وهو لا يتحقق الا في الزمان المستقبل فهي لا تدخل الا على الفعل المستقبل مثل اذن تدخل الجنة في جواب من قال اسلمت * النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف * لم ولمّا ولام الامر ولاء النهي وإنْ فلَمْ تجعل المضارع ماضيا منفيّا نحو لم يَضرب بمعنى ما ضرب * ولما مثل لم لكنها مختصّة بالاستغراق مثل لما يَضرب زيد اي ما ضرب زيد في شيء من الازمنة الماضية * ولام الامر هي لطلب الفعل إمّا عن الفاعل الغائب مثل لِيَضرب زيدٌ او عن الفاعل المتكلم مثل لاضرب ولنَضرب او عن المفعول الغائب مثل ليُضرب زيدٌ او عن المفعول المخاطب مثل لتُضرب او عن المفعول المتكلم مثل لأُضرب ولنُضرب * ولاء النّهي وهي ضدّ لام الامر اي لطلب ترك الفعل اما عن الفاعل الغائب او المخاطب او

المتكلم مثل لا يَضرب ولا تَضرب ولا أَضرب ولا نَضرب او عن
المفعول الغائب او المخاطب او المتكلم مثل لا يُضرب
ولا تُضرب ولا أُضرب ولا نُضرب * وان وهي تدخل على الجملتين
والجملةُ الأُولى تكون فعلية والثانيةُ قد تكون فعليةً وقد تكون
اسميةً وتسمى الاولى شرطًا والثانيةُ جزاءً وان كان الشرط
والجزاء او الشرطُ وَحْدَهُ فعلا مضارعا فتجزمُ الفعل المضارع
على سبيل الوجوب مثل إنْ تضرب اضرب وان تضربْ ضربتُ
وانْ تضرب فزيدٌ ضارب وان كان الجزاءُ وحدهُ فعلا مضارعا
فتجزمه على سبيل الجواز نحو إنْ ضربْتَ أَضربْ * النوع
السابع اسماء تجزم الفعل المضارع حال كونها مشتملة
على معنى إنْ وتدخل على الفعلين ويكون الفعل الاول سببا
للفعل الثاني ويسمى الاول شرطا والثاني جزاءً فان كان
الفعلان مضارعين اوكان الاول مضارعًا دُوْنَ الثاني
فالجزم واجب في المضارع وهي تسعة اسماء مَنْ وما ومتى
ومَهْما وأيٌّ وأينما وأَنَّى وحَيْثُمَا واذ ما * فَمَنْ هو لا يُستعمل

الا في ذوي العقول مثل من يُكرمْني أُكرمْه اي ان يكرمْني زيدٌ اكرمْهُ وان يكرمْني عمرٌو أُكرمه * وما هو يُستعمل في غير ذوي المعقول غالبا نحو ما تشترِ اشترِ اي انْ تشترِ الفرس اشترِ الفرس وان تشترِ الثَّوب اشترِ الثَّوب * ومتى وهو للزمان مثل متى تذهب اذهب اي انْ تذهبِ اليوم اذهب اليومَ وان تَذْهَبْ غدا أَذْهَبْ غدا * ومهما وهو للزمان مثل مهما تذهب اذهب اي ان تذهبِ اليوم أذهبِ اليومَ وان تَذْهَبْ غدا أَذْهَبْ غدا * وأيٌّ هو يُستعملُ في ذوي العقول وغيرهم. وتَلْزَمُه الاضافة مثل أيُّهم يضْربْني أضْربْهُ اي ان يضربني زيدٌ اضربه وان يضربني عمرو اضربه * وأينما هو للمكان مثل اينما تمشِ أمْشِ اي انْ تمشِ الى المسجد امْشِ الى المسجد وانْ تمش الى السُّوق امش الى السُّوق * وأنَّى وهو ايضا للمكان مثل انى تكن اكن اي ان تكن في البلد اكن في البلد وان تكن في البادية اكن في البادية * وحيثُمَا هو للمكان مثل حيثما تفعلْ أَفْعَلْ اي ان تفعل في القرية افعل في القَرْية

وان تقعد في البلدة اقعد في البلدة * واذ ما هو للزمان مثل اذ ما تفعل أفعل اي إنْ تفعل الآن افعل الآن وان تفعل غداً افعل غداً وان كان الفعل الثاني مضارعا دون الاول فالوجهان في المضارع الجزم والرفع مثل متى كتبتَ أكتبْ وأكتبُ * النوع الثامن اسماء تنصب اسما نكرة على التمييز وهي اربعة اسماء الاول لفظ عشرة اذا رُكّبت مع احد واثنين او ثلثة او اربعة او خمسة او ستّة او سبعة او ثمانية او تسعة وكذا عشرون وثلثون واربعون وخمسون وستّون وسبعون وثمانون وتسعون رُكّبت اولا لكنّها منذ رجة تحت الاسم التّامّ الذي من العوامل القياسية فان كان التّمييز مذكرا فطريقُ التّركيب في لفظ احد واثنين مع عشر أن تقول أحَدَ عشَرَ رجلا واثنا عشر رجلا بتذكير الجزئين وان كان مؤنثا فتقول احْدَى عشرةَ امرأة واثنتا عشرة امرأة بتانيث الجزئين واما طريقُ تركيب غيرهما الى تسع مع عشر ان تقول للتمييز المذكر ثلثة عشر رجلا

واربعة عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا بتانيث الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني وتقول للتمييز المؤنث ثلث عشرة امرأة واربع عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة بتذكير الجزء الاول وتانيث الجزء الثاني واما طريق التركيب في الاحد والاثنين الى تسع مع عشرين واخواته الى تسعين على سبيل العطف فان كان التمييز مذكرا فتقول في الواحد والاثنين لا في غيرهما احد وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا بتذكير الجزء الاول وان كان التمييز مؤنثا فتقول احدى وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتانيث الجزء الاول وطريق التركيب في غيرهما الى تسع ان تقول في المذكر ثلثة وعشرون رجلا بتانيث الجزء الاول وفي المؤنث ثلث وعشرون امرأة بتذكير الجزء الاول وعلى هذا القياس الى تسع وتسعين * والثاني كم معناه عدد مبهم وهو على نوعين احدهما استفهامية ان كان متضمنا لمعني الاستفهام وهو ينصب التمييز مثل كم رجلا ضربته والثاني خبرية

ان لم يكن متضمّنا لمعنى الاستفهام وهو ينصب التمييز ان كان بينهما فاصلة مثل كم عندي رجلا وان لم تكن فاصلة فتمييزه مجرور باضافة اليه مثل كم رجل ضربته وكم غلام اشتريتَ * والثالث كذا هو مركّب من كاف التّشبيه وذا اسم الاشارة ولكنّ المراد منه عدد مبهم ولا يكون متضمنا لمعنى الاستفهام مثل كذا رجلا عندي * والرابع كأيّن هو مركب من كاف التّشبيه وأيّن ولكنّ المراد منه عدد مبهم لا المعنى التركيبيّ مثل كايّن رجلا لقيتُ وقد يكون متضمنا لمعني الاستفها نحو كاين درهما عندك * النوع التاسع اسماء تسمّى اسماءَ الافعال لان معانيها افعال وهي تسعةٌ ستّةٌ منها موضوعة للامر الحاضر تنصب الاسم على المفعولية * احدها رَوَيْدَ فانه موضوع لأَمْهِلْ وهو يقع في اول الكلام مثل رويد زيدًا اي امهل زيدا * وثانيها بَلهَ فانه موضوع لِدَعْ مثل بله زيدا اي دَعْ زيدا * وثالثها دونك فانه موضوع لِخُذْ مثل دُونَكَ زيدا اي خذ زيدا * ورابعها عليك فانه موضوع

لَأَلْزِمْ مثل عليك زيدا اي الزم زيدا * وخامسها حَيَّهَلْ فانهُ موضوع لايت مثل أَحَيَّهَلِ الثريدَ اي ايت الثريد * وسادسها ها فانه موضوع لِخُذْ مثل ها زيدا اي خذ زيدا وقد جاء فيه ثلث لغات أُخَرها بسكون الهمزة مكانَ الالف وهاءِ بزيادة الهمزة المكسورة وهاءَ بزيادة الهمزة المفتوحة ولا بُدَّ لهذه الاسماء من فاعل وفاعلها ضمير المخاطب المستترُ فيها * وثلثةٌ منها موضوعة للفعل الماضي ترفع الاسم بالفاعلية احدها هَيْهاتَ فانه موضوع لبَعُدَ مثل هيهات زيدٌ اي بَعُدَ زيدٌ وثانيها شَتَّانَ فانه موضوع لِافْتَرَقَ مثل شتان زيدٌ وعمروٌ اي افترق زيد وعمرو وثالثها سرعان فانه موضوع لسَرُعَ مثل سَرْعَانَ زيدا اي سَرُعَ زيدٌ * النوع العاشر الافعال الناقصة وانما سُمِّيَتْ افعالا ناقصة لانها لا يكون بمجرد الفاعل كلاما تاما فلا تخلو عن نقصان وهي تدخل على الجملة الاسمية اي المبتدأ والخبر ترفع الجزء الاول وتنصب الجزء الثاني ويسمي الجزء الاول منها اسما والجزء الثاني منها خبرا وهي ثلثة عشر

فعلا * الاول كان وهي تجيء لمعنيين ناقصة وتامة فالناقصة تجيء على معنيين احدهما ان تثبت خبرها لاسمها في الزمان الماضي سواء كان ممكن الانقطاع مثل كان زيد قائما او ممتنع الانقطاع مثل كان الله عليما حكيما وثانيهما ان تكون بمعنى صار مثل كان الفقير غنيا اي صار غنيا والتامة تتم بفاعلها فلا تحتاج الى الخبر فلا تكون ناقصة وحينئذ تكون بمعنى ثبت مثل كان زيد اي ثبت زيد * والثاني صار وهي لانتقال الاسم من حقيقة الى حقيقة اخرى مثل صار الطين خزفا او من صفة الى صفة اخرى مثل صار الفقير غنيا وقد تكون تامة للانتقال من مكان الى مكان آخر وحينئذ تتعدى بالى نحو صار زيد من بلد الى بلد * والثالث اصبح والرابع امسى والخامس اضحى هذه الثلثة لا قتران مضمون الجملة باوقاتها التي هي الصباح والمساء والضحى نحو اصبح زيد غنيا معناه حصل غناه في وقت الصبح ونحو امسى زيد حاكما معناه حصل حكومته في وقت المساء ونحو اضحى زيد قاريا معناه

حصل قراءته في وقت الضحى وهذه الثلاثة قد تكون بمعنى صار مثل اصبح الفقير غنيا وامسى زيد كاتبا واضحى المظلم منيرا وقد تكون تامة مثل اصبح زيد بمعنى دخل في الصباح وامسي زيد اي دخل في المساء واضحى بكر اي دخل في الضحي * والسادس ظل * والسابع بات ومما لاقتران مضمون الجملة بوقتهما اى النهار والليل فظل لاقتران مضمون الجملة بالنهار وبات لاقتران مضمون الجملة بالليل نحو ظل زيد كاتبا اى حصل كتابته في النهار وبات زيد نائما اي حصل نومه في الليل وقد تكونان بمعنى صار نحو ظل الصبي بالغا وبات الشاب شيخا * والثامن مابرح والتاسع ما فتي وقد يقال ما فتا * والعاشر ما زال * والحادى عشر ماانفك وكل واحد من هذه الافعال الاربعة لدوام ثبوت خبرها لاسمها مثل ما برح زيد عالما وما فتي زيد قائما وما زال زيد فاضلا وما انفك بكر ما قلا * والثاني عشر ما دام وهي لتوقيت شيء بمدة ثبوت خبرها لاسمها

فلا بد من ان تكون قبلها جملة فعلية او اسمية مثل اجلس ما دام زيد جالسا وزيد قايم ما دام عمرو قائما * والثالث عشر ليس وهي لنفي مضمون الجملة في الزمان الحال وقال بعضهم في كل زمان نحو ليس زيد قائما اعلم ان تقديم اخبارها على اسمائها جائز مع بقاء عملها مثل كان قائما زيد وعلى هذا القياس في البواقي وايضا تقديم اخبارها على انفسها جائز سوى ليس والافعال التي كان في اولها ما وقال بعضهم تقديم اخبار هذه الافعال على انفسها ايضا جائز سوى ما دام مثل قائما كان زيد اما تقديم اسمائها عليها فغير جائز لان اسمها فاعلها والفاعل لا يجوز تقديمه على الفعل اعلم ان حكم مشتقات هذه الافعال كحكم هذه الافعال في العمل *

النوع الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت بهذا الاسم لانها تدل على المقاربة وهي اربعة الاول عسي وقد تلحقه تاء التانيث ساكنة مثل عست وهو غير متصرف فلا يشتق منه مضارع واسم فاعل واسم مفعول وامر ونهي وعمله على نوعين الاول

ان يرفع الاسم وهو فاعله وينصب الخبر ويكون خبره الفعل
المضارع مع أَنْ وحينئذٍ يكون بمعنى قارب مثل عسى زيد
ان يخرج فزيد مرفوع بانه اسمه وان يخرج في موضع
النصب بانه خبره بمعنى قارب زيدٌ الخروج والخبر يكون
مطابقا للاسم في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث
نحو عسى زيد ان يقوم وعسى الزيدان ان يقوما وعسى
الزيدون ان يقوموا وعست هند ان تقوم وعست الهندان
ان تقوما وعست الهندات ان يقمن النوع الثاني من النوعين
المذكورين ان يرفع الاسم وحده وذلك اذا كان اسمه فعلا
مضارعا مع أَنْ فهو في محل الرفع بانه اسمه وحينئذٍ يكون
بمعنى قَرُبَ مثل عسى ان يخرج زيد اي قرب خروجه
فلا يحتاج في هذا الوجه الى الخبر بخلاف الوجه الاول لانه
لا يتم المعنى المقصود بدون الخبر فيكون الاول ناقصا
والثاني تاما * والثاني كاد وهو يرفع الاسم وينصب الخبر
وخبره الفعل المضارع بغير أَنْ وقد يكون مع أَنْ تشبيها له

تقسى مثل كاد زيد يجئ فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويجئ في محل النصب بانه خبره معناه قارب زيد مجيئا وحكم المشتقات من مصدره كحكم كاد مثل امر يكد زيد يجئ وان دخل عليه حرف النفي ففيه خلاف قال بعضهم ان حرف النفي يفيد معنى النفي وهو الصحيح وقال بعضهم انه لا يفيد النفي بل الاثبات باق على حاله وقال بعضهم انه لا يفيد معنى النفي في الماضي و يفيد في المستقبل * والثالث كرب وهو يرفع الاسم و ينصب الخبر وخبره يجئ فعلا مضارعا دائما بغير أن نحو كرب زيد يخرج * والرابع اوشك وهو يرفع الاسم وينصب الخبر وخبره الفعل المضارع مع أن او بغير أن مثل اوشك زيد يجئ وقال بعضهم ان افعال المقاربة سبعة هذه الاربعة المذكورة وجعل وطفق واخذ وهذه الثلثة مرادفة لكرب وموافقة له في الاستعمال * النوع الثاني عشر افعال المدح والذمّ وهي اربعة افعال الاول نِعْمَ اصله نَعِمَ بفتح الفاء وكسر العين فكسرت الفاء لاتباع العين ثم

أُسْكِنَتِ العينُ للتخفيف وهو فعل مدح وفاعله قد يكون اسم
جنس معرفا باللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع
بانه فاعل نعم وزيد مخصوص بالمدح مرفوع بانه مبتدأ ونعم
الرجل خبره المتقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدأ محذوف
وهو الضمير فتقديره نعم الرجل هو زيد فيكون على التقدير
الاول جملة واحدة وعلى التقدير الثاني جملتين وقد يكون
فاعله اسما مضافا الى المعرف باللام مثل نعم صاحب الفرس
زيد وقد يكون ضميرا مستترا مميّزا بنكرة منصوبة مثل
نعم رجلا زيد والضمير المستتر يرجع الى معهود ذهني وقد
يحذف المخصوص اذا دلت عليه قرينة مثل نعم العبد اي ايوب
والقرينة سياق الآية وشرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل
في التذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع مثل
نعم الرجل زيد ونعم الرجلان زيدان ونعم الرجال زيدون
ونعمت المرأة هند ونعمت المرأتان هندان ونعمت النساء
هندات * والثاني بئس وهو للذم اصله بئس من باب علم

كسرت الفاء لتبعية العين ثم أُسكِنَتِ العين تخفيفا وفاعله

ايضا يكون احد الامور الثلثة المذكورة في نعم وحكم المخصوص

بالذم كحكم المخصوص بالمدح في جميع الاحكام المذكورة

مثل بئس الرجل زيد وبئس صاحب الفرس زيد وبئس رجلا

زيد وبئس الرجلان زيدان وبئس الرجال زيدون وبئست

المرأة هند وبئست المرأتان هندان وبئست النساء هندات *

والثالث ساء وهو مرادف بئس وموافق له بجميع وجوه

الاستعمال * والرابع حَبَّ مع ذا بفتح الفاء اوضمها واصله

حَبُبَ بضم العين فاسكنت الباء وادغمت في الباء على اللغة

الاولى او نقلت ضمتها الى الحاء وادغمت في الباء على اللغة

الثانية وحَبَّ لا ينفصل عن ذا في الاستعمال ولهذا يقال حبذا

وهو مرادف نعم وفاعله ذا والمخصوص بالمدح مذكور بعده

واعرابه كاعراب مخصوص نعم في الوجهين المذكورين لكنه

لا يجب مطابقته لفاعله في الوجوه المذكورة مثل حبذا زيد وحبذا

زيدان وحبذا زيدون وحبذا هند وحبذا هندان وحبذا

مبتدا ويجوز ان يكون قبله او بعده اسم موافق له منصوب على التمييز والحال مثل حبذا رجلا زيد وحبذا زيد راكبا ٭

النوع الثالث عشر افعال القلوب وانما سميت بها لان صدورها من القلب ولا دخل فيها للجوارح وتسمى افعال الشك واليقين ايضا لان بعضها للشك وبعضها لليقين وهي تدخل على المبتدأ والخبر وتنصبهما معا بان يكونا مفعولين لها وهي سبعة ثلثة منها للشك وثلثة منها لليقين وواحد منها مشترك بينهما فاما الثلثة الأُوَل فحسبت وظننت وخلت مثل حسبت زيدا قائما وظننت عمرا فاضلا وخلت بكرا قاعدا وظننت اذا كان من الظنة بمعنى التهمة لم يقتض المفعول الثاني مثل ظننت زيدا اي اتّهمته واما الثلثة الثانية فرأيت وعلمت ووجدت مثل رأيت عمرا كريما وعلمت زيدا امينا ووجدت البيت رهينا ورأيت قد يجيء بمعنى رؤية البصر كقوله تعالى فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ وعلمت قد يجيء بمعنى عرفت مثل علمت زيدا اي عرفته ووجدت قد يكون بمعنى

اصبت كقولك وجدت الضالة اي اصبتها فان كل واحد من
هذه المعاني لا يقتضي الا متعلقا واحدا فلا يتعدى الا الى
مفعول واحد والواحد المشترك بينهما زعمت كقولك
زعمت الله غفورا رحيما وهو لليقين وزعمت الشيطان شكورا
وهو للشك وفي هذه الافعال لا يجوز الاقتصار على احد
المفعولين لانهما كاسم واحد لان مضمونهما معا مفعول به
في الحقيقة وهو مصدر المفعول الثاني المضاف الى المفعول
الاول اذ معنى علمت زيدا فاضلا علمت فضل زيد فلم يحذف
احدهما لانه لو حذف فحذف بعض اجزاء الكلمة وهو
لا يجوز واذا توسطت هذه الافعال بين المفعولين او تاخرت
عنهما جاز ابطال عملها مثل زيد ظننت قائم وزيد ظننت
قائما وزيد قائم ظننت وزيد اقائما ظننت فاعمالها وابطال
عملها متساو بان قال بعضهم ان اعمالها اولى على تقدير
التوسط وابطالها اولى على تقديرا لتاخر واذا زيدت الهمزة
في اول علمت ورأيت صارا متعدين الى ثلثة مفاعيل نحو

اعلمت زيدا عمرا فاضلا وارأيت زيدا خالدا عالما فزيدا فيهما بسبب الهمزة مفعول آخر لان الهمزة للتصيير فمعنى المثال الاول جعلت زيدا على ان يعلم عمرا فاضلا ومعنى المثال الثاني جعلت زيدا على ان يري خالدا عالما وذلك مخصوص بهذين الفعلين دون اخواتهما وهو مسموع عن العرب خلافا للاخفش فانه اجاز زيادة الهمزة على جميع هذه الافعال قياسا على علمت نحو اظننت واحسبت واخلت واوجدت وازعمت زيدا عمرا فاضلا وانبأ ونبأ واخبر وخبر وحدث ايضا تتعدى الى ثلثة مفاعيل اعلم انه لا يجوز حذف المفعول الاول من المفاعيل الثلثة لكن يجوز حذف الاخرين معا ولا يجوز حذف احدهما دون الآخر كما مر * اما القياسية فسبعة عوامل الاول منها الفعل مطلقا سواء كان لازما او متعديا ماضيا او مضارعا لان كل فعل يرفع الفاعل مثل قام زيد وضرب زيد اما اذا كان متعديا فينصب المفعول ايضا مثل ضرب زيد عمرا ولا يجوز تقديم الفاعل على فعله بخلاف المفعول

فان تقدمه عليه جائز مثل زيدا ضربت ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول فان حذفه جائز * والثاني المصدر وهو اسم حدث اشتق منه الفعل وانما سمي مصدرا لان صدور الفعل عنه قال البصريون ان المصدر اصل والفعل فرع لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف الفعل فانه غير مستقل بنفسه بل يحتاج الى الاسم وقال الكوفيون ان الفعل اصل والمصدر فرع لاعلال المصدر باعلال الفعل وصحته بصحته نحو قام قياما أُعِلَّ قيام بقلب الواو فيه ياء فقلبت الواو الفا في قام ونحو قاوم قواما بصحة قاوم ولا شك ان دليل البصريين يدل على اصالة المصدر مطلقا ودليل الكوفيين يدل على اصالة الفعل في الاعلال فلا تلزم منه اصالته مطلقا ولو كان هذا القدر يقتضي الاصالة مطلقا يلزم ان يكون يَعِدُ بالياء وأُكْرِمُ متكلما بالهمزة اصلا وباقي الامثلة فرعا ولم يقل به احد اعلم ان المصدر يعمل عمل فعله فان كان فعله لازما فيرفع الفاعل فقط مثل اعجبني قيام

زيد وان كان متعديا فيرفع الفاعل وينصب المفعول نحو اعجبني ضرب زيد عمرا فزيد في المثالين مجرور لفظا لاضافة المصدر اليه ومرفوع معنى لانه فاعله وهو على خمسة انواع أحدها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى الفاعل ولم يذكر المفعول نحو عجبت من ضرب زيد وثالثها ان يكون مضافا الى المفعول ولم يذكر الفاعل حال كونه مبنيا للمفعول القائم مقام الفاعل نحو عجبت من ضرب زيد اي من ان يضرب زيد ورابعها ان يكون مضافا الى المفعول ويذكر الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب اللص الجلاد وخامسها ان يكون مضافا الى المفعول ويحذف الفاعل نحو قوله تعالى لا يَسْأَمُ الإِنسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ اعلم ان هذه الصور جارية في مصدر الفعل المتعدي واما في مصدر الفعل اللازم فصورة واحدة وهي ان يضاف الى الفاعل نحو اعجبني قعود زيد وعامل المصدر لا يكون مستترا ولا يتقدم معموله عليه

وثالثها اسم الفاعل وهو يعمل عمل فعله كالمصدر فان كان مشتقا من الفعل اللازم فيرفع الفاعل مثل زيد قائم ابوه وان كان مشتقا من الفعل المتعدي فيرفع الفاعل وينصب المفعول مثل زيد ضارب غلامه عمرا وشرط عمله ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال وانما اشترط باحدهما ليكمل مشابهته بالفعل المضارع لانه لما كان مشابها بحسب اللفظ في عدد الحروف والحركات والسكنات كان حينئذ مشابها بحسب المعنى ايضا ويشترط ايضا اعتماده على المبتدأ فيكون خبرا عنه كالمثال المذكور او على الموصوف فيكون صفة له مثل مررت برجل ضارب ابنه جاريته او على الموصول فيكون صفة له مثل الضارب عمرو في الدار وعلى ذي الحال فيكون حالا عنه مثل مررت بزيد راكبا ابوه او على حرف النفي او الاستفهام بان يكون قبله حرف النفي او الاستفهام مثل ما قائم ابوه وأقائم ابوه وان فُقِدَ في اسم الفاعل احد الشرطين المذكورين فلا يعمل اصلا بل يكون ح مضافا الى ما بعده

نحو ضاربٌ زيدٌ امسِ عمرٌو وان كان اسم الفاعل معرفا باللام يعمل فيما بعده على كل حال سواء كان بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال مثل الضارب عمرا امس زيدٌ اعلم ان اسم الفاعل الموضوع للمبالغة كضرَّاب وضروب ومضراب بمعنى كثير الضرب وعلاّمة وعليم بمعنى كثير العلم وحذر بمعنى كثير الحذر مثل اسم الفاعل الذي ليس للمبالغة في العمل والاشتراط وان زالت المشابهة اللفظية بالفعل لكنهم جعلوا ما فيها من زيادة المعنى قائما مقام ما زال من المشابهة اللفظية * ورابعها اسم المفعول وهو يعمل عمل الفعل المجهول فيرفع اسما واحدا بانه قائم مقام فاعله وشرط عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال واعتماده على المبتدأ كما في اسم الفاعل مثل زيد مضروب غلامه الآن اوغدا والموصول نحو المضروبُ غلامُه زيدٌ والموصوف مثل جاءني رجلٌ مضروبٌ غلامُه او على ذي الحال مثل جاءني زيدٌ مضروبا غلامُه او على

حرف النفي او الاستفهام مثل ما مضروب غلامه وامضروب غلامهُ واذا انتفى فيه احد الشرطين المذكورين ينتفي عمله وحينئذ يلزم اضافته الى ما بعده واذا دخل عليه الالف واللام يكون مستغنيا عن الشرطين في العمل مثل جاء المضروب غلامه الآن اوغدا او امس* وخامسها الصفة المشبهة وهي مشابهة باسم الفاعل في التصريف وفي كون كل منهما صفةً مثل حَسَنٌ حسنان حسنون حَسَنَةٌ حسنتان حسنات على قياس ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات وهي مشتقة من الفعل اللازم دلالة على ثبوت معنى مصدره للفاعل على سبيل الاستمرار والدوام بحسب الوضع وتعمل عمل فعلها من غير اشتراط زمان لكونها بمعنى الثبوت واما اشتراط الاعتماد فمعتبرٌ الّا انَّ الاعتماد على الموصول لا يتاتّى فيها لان اللام الداخلة عليها ليست بموصول بالاتفاق وقد يكون معمولها منصوبا على التشبيه بالمفعول في المعرفة وعلى التمييز في النكرة ومجرورا على الاضافة وتكون صيغة



اسم الفاعل قياسية وصيغها سماعيّة مثل حسن وصعب وشديد *

وسادسها كل اسم اضيف الى اسم آخر فيجر الاسم الاول الثاني

مجردا عن اللام والتنوين وما يقوم مقامه من نوني التثنية

والجمع لاجل الاضافة والاضافة امّا بمعنى اللام المقدرة

ان لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا يكون ايضا ظرفا

له مثل غلام زيد اي غلام لزيد وامّا بمعنى من ان كان

المضاف اليه من جنسه مثل خاتم فضة اي خاتم من فضة

وامّا بمعنى في ان كان ظرفا له نحو ضرب اليوم اي في اليوم *

وسابعها الاسم التامّ وهو كل اسم تمّ فاستغنى عن الاضافة

بان يكون في آخره تنوين او ما يقوم مقامه من نوني التثنية

والجمع او يكون بعده مضاف اليه وينصب النكرة على انها تمييز

له فيرفع منه الابهام مثل رطلٌ زيتا ومنوان سمنا وعشرون

درهما وخاتم زيد ذهبا وملأه عسلاً * واما المعنوية فعددان

والمراد من العامل المعنوي ما يعرف بالقلب وليس للسان

حظّ فيه احدهما العامل في المبتدأ والخبر وهو الابتداء اي

١

صرف صراح

نقابة عامل ۲ ج

مجموعہ ۲ جلد